

هر که کز زند و راست ابتدا و خطا و زرد و صواب پیش آید از قبیل مغرور  
و استند راجح باری تعالی است چنانکه بعضی پادشاهان همه عمر با بندگانشان  
خدای کز باخندند و آنچه کردند همه خطا و ورزیدند و در عمر ایشان  
هر چه افتاد همه زینست افتاد و هر خطایی که کردند کارهای ایشان  
بر نهج صواب برمی آید و همچنان بسیار پادشاهان باشند که ایشان بفسق  
و فجور و لا یعنی رهوا پرستی و بلخیبری و غفلت بکارهای ناشایست  
مشغول باشند و خالق را پس ایشان گذارند و از شرک و فسق خلق  
مکفر و ماثم رحمت و کارهایی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا  
رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام نداند که بر چه باشد و خبر  
از دین پنداری و دین پروری نداند که کدام چیزها را گویند و امر  
معروف و نهی منکر را چه نیفتند و از شنیدن آنکه خلق در ذوق و  
راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند  
و این بد کرداریهای خالق را از عدل و احسان و کم آزاری و رحمت پروری  
خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرک و کفر و از راجح  
فسق و فجور و تعدیه و تاجیه و خیدانت و زنا و احتکار و تزییر  
و تصحیح و بد کردن آریهای خواص و عوام رعایا ترویج و تغفیر نکنند و منجیات  
خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را  
مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جاده شریعت و معاملات رفتن  
رعایا راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات پادشاهان  
در آنست. پادشاهان غافل محبت دولت و جوانی را علمی ندانند  
و تن در دادن به هر چه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از اقوال و افعال  
رعایا شنوند کاری شمرند و از آنچه با چندین افعال نامتودند مذکور ملک

و دولت ایشان ملامت ماند و بلی و حادثه بر ایشان نرسد و خیل  
و تبع و خزاین و دفاین و پیدل و احب ایشان بوزیران شود از تاثیر  
رواداری و کم ازری خوب تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت  
در حق این چنین بادشاهان بی خبر سلامتی ملک و دولت ایشان  
نیز مکر و استدراج باری تعالی بود و من که باین بنده سلطان  
شمس الدین ام از تو که محمود پسر منی مقرریم که تو با رعایای  
ملک خویش هم چنین زندگانی خواهی کرد که من درین بند  
نویسانیده ام و همچنین ترا غم دین و دستکاری خود نمیدارد غم دین  
و رهنکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و از آنچه دروغ گوی  
چند فریب خواهند داد و احمق خواهند گرفت و در پیس تو خواهند  
گفت که زهی بادشاهی صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانبدایی  
لو رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا  
پرستی و نفس پروری مشغول اند و شب و روز کام دل می رانند  
دعای بادشاه میکنند و می گویند این چنین عیش و عشرت خواص  
و عوام حلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان برانداز  
گری بر انداز گران باد در برت خواهی انداخت و در دل تو دران  
حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت  
مشغول ام از دولت من و از بادشاهی من چندین هزار در هزار رعایای  
ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و تمار و لواطت  
مشغولند و من از عیش و عشرت بر ایام نیکدام می شوم و سزای  
بهشت میگیرم و سویم بندگان در باب محمود چند وعده است که  
اگر آن وعدهها را بجا آید چند گاه ملک مجازی از مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین زمینها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر خود را بد عای خیرری و دادن صدقه بروج او یاد آرد اول وصیت در آنچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیداری از قانوناتی که بدان رعای ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اسوده نه بی نونی نوا شده نگذرد و زیادت طلبیدی ای بی وجه از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاق امر خود در کار هائی طید که بادشاهان دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و نیز خود کارهای جدید و حکم های نو پیدا نیند و هر چه رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخت بود آنچه از معاملات بایشان در کار آرد و هم چنین در سندن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان مقدان که رعایا بی نوا گردد و نه چندان ادک ستاند که از بسیاری اسباب متمد و سرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضوی بس بزرگ است در سر رعایا بیضه نهد و دست و پاگم کند و در مستی مال مدهوش باشند و تمذای بی فرمائی کردن در سینه ایشان موج زند و حشم و رعایا بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال به سال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بی غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمد گردند و موازین مذکور در باب رعایا و حشم که باعمال چندین رای و رویست محتاج است و از امور عظیم جهنداری و از مصالح بزرگ جهتبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سنگداری است و ضابطه پیدا آردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی در زیادتی در میل نباشد پسته ارسطاط "یعنان

عصو و هنر بزرگمهران عهد تواند بود و تا پادشاه ترک هوا پرستی  
نگیرد و رزای دانا که از آئینه رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند  
پیش آن پادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری  
است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و امر محمود دینی که  
وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت  
رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و در  
وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت  
مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور  
ملکی از ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول  
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی  
دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداری  
از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج پادشاهان و اولیان  
روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامکاری و کامرانی  
به بیدار در دل او اندازد که من پادشاهم و بر همه آسرام و هر چه مرا در  
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی  
است که چنابره و فرغده را در تحت التری انداخته است و سزوار  
دوزخ ابدی گردانیده و سویم وصیت در حق محمود آنست  
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تدبیر و تفحص حشم  
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار  
معدوم و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار  
حشم ملک بر نهد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود  
نگذرد و هر که در صرفه و اعطاء حشم پیش از سخنی گوید و خرد را

هوا خواه و در انتخاب نماید از راه دشمن دولت و بد خواه ملک خود  
 تصور کند و بادشاهی خون بر بسته بخیاری چشم و استقامت چشم  
 داند و باید که دیوان عمویش در اشغال پرورش چشم قدیم و گرفتن سوار  
 و پیاده جدید دایم گرم و بارزرق باشد و روزی که کیفیت چشم و اصلاح  
 پیش از بگذرد و صیقل چهارم واسطه صلاح ملک و دولت محمود آنست  
 که محمود را معاروم و مشرر باشد که بادشاهی ضد بندگی است و همه  
 کامرانی و کامگاری است و مسلمانی ضد کامرانی و خود کامی است  
 که اگر من او را بگیریم که بشکر نعمت بادشاهی بیدشانی در زمین  
 بندگی بساید و حق این نعمت به بجا آرزدن بندگی های گوناگون  
 بگذارن از نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معنی بتوانستند فاما  
 اگر خود را بدهد خدا و انورید خدا داند در هر حالتی که باشد پنج  
 وقت نماز فرض را ادا کند و با جهالت که سنت موعده نبوی است  
 و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منانق  
 و حدیث تارک الجماعة ملعون و حدیث التمییزة الاولى مع الامام  
 خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را  
 خواه در شب و خواه در روز قضا کند و سهل نگذارد باشد که عاقبت  
 او بخیر گردد و بعد پنجاهی مذکور سلطان بلین بغرا خان را گفت  
 که ای محمود که من ترا بیده دادم آن انداره روزگار قسمت فاما اگر  
 من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت  
 خود را بترقیه و جمع کفر و شرک بشمارد و مشرکان و بت پرستان را  
 خوار و زار و بی مقدار دارد تا ترا در میان انبیاء جا دهند و برهمنان را  
 از بیخ براندازند تا کفر بر افتند و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

و الامام چغت باش و لوازم آداب پادشاهی را خلاف سنت و  
 برعکس سنت دان و از برای پادشاهی خود اجازت خلفاء عباسی  
 بپارو دار المالك خود را از علماء و مشایخ و سادات و مفسران  
 و محدثان و حافظان و مفسران و مذکران و فاضلان و ماهران و هندی  
 پرکن تا مصر جامع کرده و نماز جمعه از اجازت خلیفه گذار و اینچنین  
 وعینها بابت گفتن و شنیدن من است نه لایق آنکه باهم چرتوئی مغلوب  
 هوانوان گفت فاما وصیت آخرین که در آن صلاح و نجات عقبی هم چو  
 تو گرفتار هوائی است میکنم اگر بجا توانی آورد و آخرین وصت  
 آنست که اگر توانی با آمد رشد بسیار و بزرگی و عجز خود را در پناه  
 کسی اندازی که او صورتی و معنی روی از دنیا گردانیده باشد و کامی  
 و جزوی خود را در بندگی خدا وقف کرده باشد و زینف از هزار زیاده از  
 تو از غیر تو چیزی بستاند یا نومی طرف دنیا و دنیا داران میل کند در  
 آنچه کسی میفکری و او را دنیا طلب دانی نه از مردان حق اعتقاد کنی  
 من که بلین بنده شمس ام از قاضی جلال عروس که بس بزرگوار  
 قاضی بود شنیده در آنچه او از بغداد بر رسالت در دهلی مد این آ  
 موعظت به جهت سلطان شمس الدین از وصف هارون الرشید  
 تحفه آورد و سلطان زمین موعظت چنان بر قاضی جلال عروس خوش  
 شد که خواست نیمی ماگ خود بدو ایثار کند و آن موعظت که  
 قاضی جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون در بغداد دیده بود  
 و عین خط از مامون خلیفه در خواست کرده و بتحفه بر سلطان  
 شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون که در کتاب  
 سفینه الخلفاء بخط خود نوشته بود که پدر من امیر المؤمنین هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانه دارد طائی و  
 محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پناه با چند نفر خادم  
 برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین میچرد نشسته بماندی  
 و ایشان هر پدر من پدرها نکشاندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار  
 بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ ننگ ندادمی و خجل نشدی  
 و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و  
 آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کند و بجهت  
 آن معنی مردمان را صالحا و عده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن  
 خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار  
 نمودی و ایشان گدایان و مستمندان را درون نطلبیدندی و امیرالمومنین  
 را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو  
 یوسف قاضی در آمد امیرالمومنین او را گفت توانی که نوعی مرا  
 با داره طائی ملاقات شود شنیده ام که تو را و یگذا پیش ابو خلیفه  
 تعلم میکند ابو یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت که در آنچه  
 من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدندی و بعد از آنکه قاضی شدم  
 بجهت بار بر در او نه زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن  
 که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم  
 ابو یوسف قاضی بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه در  
 دین مصطفی اعتباری دارند از رع منسکون بدرگاه خلیفه می آیند  
 و ملاقات خلیفه را که هم امر است است هم این عم مصطفی علیه السلام  
 دولت خود می پذیرند که اگر این در گدا در بغداد حقوق امرت و  
 قرابتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگی خلیفه نمیکند خلیفه چرا

خلیفه بر در ایشان میروید و این خبر که خلیفه بر در دارد طائی و  
 محمد صمّاک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیدند در بغداد  
 منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون  
 نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقد میشوم و  
 ایشان را درست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می شود که  
 ایشان دنیا را صورّه و معنی پشت داده اند از صحبت خدایتعالی  
 دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم  
 و جاه دنیا و عین دنیا بر من گرد آمده است و ایشان چون دنیا را  
 بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورّه و معنی دنیا شده ام چگونه دشمن  
 ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده  
 ام و بوسر آن نشسته از برای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدانند  
 و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را درست گرفته  
 از برای خدا درست میدانم و درست گرفته ام و ایشان در دشمن  
 داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان منسوبم و جهت  
 میکندم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا در حمایت خود گیرند  
 از جمیع تعبات دنیا داری خلاص یابم و اما آنانکه از برای دنیا و جاه  
 دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام بر من می آیند بزرگی دین خود را  
 در دنیا می فریزند و دای قیامت از من مفلصتر خواهند بود من  
 بایشان چه اتجا کنم و در پناه اوتادن من در حمایت آنچنان سردمان  
 هیچ منفعتی نکند مگر آنکه جاه دنیای من بر مزید شود و امیران مومنین  
 این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات  
 و سکات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای



بیانات حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم را چگونه زوی  
 خواهم نموده و در دنیا در حمایت که انتم که از حساب تیساست و  
 تعذبات قیامت خلاص بایم و ابو یوسف قاضی از استماع فایده زانوی  
 خلیفه بنویسید و گفت چندین نام خوانده ام اما معرفت خدایتعالی  
 امروز از خدمت خلیفه اموختم و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور  
 با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرند که از محمود  
 قولی و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند  
 در صیای مذکور بغرا خان را هم بزیان گفت و هم از دیدار آن نویسانید  
 و او را جامه داد و بر چشم و رخساره او بوسه زد و قدری بگریست و  
 وداع کرد و هم از آن منزل بغرا خان را طرف لکنهوتی باز گردانید و  
 سلطان با لشکر دهایی کوچک متواتر در گذار آب سر آمد و چند روز  
 مقام کرد و خنق را عوض کردند و فرمان داد هر که از دینار دهلی برابر  
 ریانت اعلی در اقلیم لکنهوتی آمده بود بی فرمان در لکنهوتی نماند  
 و از اقلیم لکنهوتی بی فرمان کسی جانب دهلی نرود و بعد تفحص  
 و تقیع خنق سلطان از آب سر رهبره کرد و بر سمت دهلی مظفر و منصور  
 عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که ریانت از میرسید و از خطه و  
 قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کار گذان  
 و مقصران و مالکیان و مهرزبان و رایگان و چوهریان و مقدمان با تهنیت  
 فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیاران میکردند و در  
 خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویند باز می گشتند و در  
 خطه و قصبات بزرگ قبه می بستند و شانها میکردند و چون از  
 بدان بگذشت در گذار گهنور آب گدک را عبیره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و بزرگان هر مقام از دهلی استقبال کردند و تسکین و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و سرجهت میآفتند و در شهر قبه‌های شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادی و مهمانی میکردند و سرودها می‌گفتند و سلطان فرمود تا خاق ریزه صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و آنانکه از علماء آخرت بر صدر حیات بودند در خانه‌های ایشان برفت و فتوح بهر یک رسانیدند و بندگان مالی را فرمود تا از بندبختانها آزاد کردند و مطالبها بخشیدند و بقایا را فرمان داد تا از وفات برادر کفزد و در آن روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثارها بخشند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبه‌ای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلی را داد و از حسن غیبت که از محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزانی داشت که دیگران را از آن افراط غیرت آمد و حسد ها در کار شد و از لکهنوتی بجانب ملک الامراء سلطان در فرمان فرموده بود که برادر ملک الامراء نویسنند و ازین موجب ملک الامراء بمرتبه هرچه بزرگتر بود سرفراز گشتند و در او صلاحی خلق شد و از بزرگی مرتبه او پسران و برادر زاده‌گان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان ببلین در شهر رسید و خلق ساکن شد و شادیا و ضیاعتها آخر رسید و جامه‌ها قیه فرود آوردند فرمان داد که از دروازه بداون تا تلپت دارها در رویه فرود بودند بندگان که سکنه شهر و از سکنه قصبات حوالی در لکهنوتی رفته بودند و بار طفول شده و آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر و زده بودند سیاست کفزد و بر سر آن دارها بیارزند ازین خبر

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خوبش و قرابت شهریان در میان  
 امیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم  
 گشتند و از شور و فریاد و گریه وزاری امیران خون بجای آب از  
 چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از  
 جمله متدبیران و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا  
 چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بردار خواهند از بخت  
 قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورن و در شب جمعه بر  
 سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون  
 سلطان را در گریه و رقت دید بر پای استادن و اسیرانی که در باب  
 ایشان سیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول  
 فرمود و فرمان داد تا آن دارها فرو برده را دور کنند و بیشتر بر  
 ازان اسیران که بانگی و ناهی بداشتند آراه کرد و بعضی معروفان را  
 در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند  
 چند گاه در حبس داشت و آنکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را  
 بر فرگار میشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد  
 چند گاه از شفاعت قاضی لشکر هر همه زرها کردند و چون خبر رسیدن  
 راپات سلطان بلبس با فتح و فیروززی در اطراف ممالک رسیدند هر که  
 از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک تازی و شهرتی و ملکی  
 و انعامی داشت هر همه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های  
 خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه  
 گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامی بلاد ممالک نثار چتر  
 قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و بحر بزرگ

حلیان بلین که او را خان ملتان میگفتند و مرصه صند اقطاع او بود آنچه  
 در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجه و تناری و مال مرصه  
 صند جمع کرد تمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی  
 رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد  
 و شفقتی و اهتمامی که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد  
 و سلطان او را چندگاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در  
 امور جهانداري او را وصیت میکرد و از پس چندگاه این پسر را که  
 عزیز تر از بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان  
 باز گردانید و از فتح کنهوتی و قلع طغرل و میاستی که در کنهوتی  
 گذشت عزت و عظمت و هدیت سلطان بلین در دلهای خواص و عوام  
 اهالی ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح کنهوتی و قلع  
 طغرل ممالک بلینی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات  
 ملکی فراغ روی نمود و مذازمی و مخالفی نماند و مقصودها برآمد  
 إِذَا تَمَّ أَمْرٌ كُنِيَ نَفْصَهُ رَاقِمٌ رَسِيدٌ و حوادث ملکی در کار شد و در  
 شهر سنه اربع و ثمانین و ستمایه خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان  
 بلین و نایب او در پشت و پناه ملک او بود در میدان لوهور و دیو بالهور با  
 نمر ملعون که سگی شگرف از سگان چندبیز خانی بود مجاربه  
 و مقاتله افتاد و از قضا و قدر داری تعالی خان ملتان با اسر و سران  
 و معتبران لشکر دران مجاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در  
 ملک بلینی افتاد و بسی سواران کار آمیخه دران حرب شهادت یافتند  
 و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیمت داشتند و جامه  
 کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و از آن تاریخ خان

ملتان را خان شهید میخواندند و امیر خسرو در آن حرب امیر ملتان  
شده بود و بنوعی از دست ایشان رهائی یافت و او در مرثیه خان  
شهید دو شعر گفته است و ساحر بها کرده

روز چون باقی نبود آن آفتاب ملک را

روز چینی بود کل آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهید و انهزام لشکر ملتان که لشکری بس  
آراسته بود به سلطان بلخ رسید سلطان بکلی بشکست زبیراچه سلطان  
این پسر را از جان خود عزیز تر داشتی و هر نظری که بعد از  
خود در کار جهاننداری داشت بر خان شهید مصروف گردانیده بود  
و خان شهید باوصاف جهاننداری آراسته بود در آن ایام که او شهید  
شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر  
هر چند تجلد میکرد و خود را بهتم مینمود که از شهادت پسر  
قوت من کم نشده است روز بروز شکستگی در او پیدا می آید و در  
روز بار دومی ز بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همپیمان نمودی  
که غم مصیبت پسر بدو راه نیافته است و شبها کربها زدی و پیراهنها  
خرق کردی و خال بر سر انداختی بدم از رسیدن واقعه خان شهید  
سلطان ملتان واقعات هر چه از پدر و درویش و امارات پادشاهی  
بخان شهید داده بود به پسر او که کینخسرو نام داشت تفویض کرد  
و کینخسرو اگر چه در عذوق شیب بود و در نظر سلطان پرورش می  
یافت با اعمراء و وزراء و کواکفان جدید از دهلی در ملتان فرستاد  
و آن تاریخ روز بروز در ملک باغی فتور پیدا می آمد و او از غم  
پسر شکسته تر می شد و منته موافق تاریخ فیروز شاهیم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسی مانده بود و چند ملک از نوادر ملوک از اهلان و انصار او پیدا آمده که عهد و عصر سلطان بلبن از آن بزرگان و از آن ملوک آراسته شده بود و اعتبار تمام گرفتار چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان است از قاضی قطب الدین شیخ اسلام شهر جد بزرگوار قاضیان بداون و سید مستحب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید معین الدین سامانه و سادات کریمز جدان سید، چمچور سادات عظام کتیهل و سادات جلیپور و سادات بدانه و سادات بداون و چندین سادات دیگر که از حادثه چنگیز خان منعون درین دیار آمده بودند و هر یکی در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی و تدین آراسته هر سه بر صدر حیات بودند و عصری که بچندین سادات مشرف بود آن عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد و هم در عصر پادشاهی سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند بر صدر افادت سبق می گفتند چنانکه مولانا برهان الدین صالح و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقی شاگرد مولانا فخر الدین زازی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا شرف الدین دلوالچی و صدر جهان منهاج الدین جرجانی و قاضی زبیر الدین کازرونی و قاضی شمس الدین مراچی و قاضی رکن الدین سمانه و قاضی جلال الدین کاشانی پسر قاضی قطب کاشانی و قاضی اشکر و قاضی سعید الدین و قاضی ظهیر الدین و قاضی جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و سرآمدگان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسی در گفتن سبق و نوشتن جواب فتوی معتبر بودند و در جمله عهد بلبنی بچندین استادان و بزرگان

که یکی از ایشان اقلیمی را بیدارید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبغی زینب و زینب گرفته بود چنانکه در اوایل عصر بلادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین معروفه که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیردال گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد و از آثار قرب و میامن انقاس نفیسه او خلقی از بلاهالی دین و دنیا نجات می یافتند و قبایل از زادت بدرجات عالی ترقی میکردند و شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا و شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار و شیخ ملکدار پرن و دینی سام و سیدی موه و چندین مکاشفان دیگر زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و اطباء عهد بلبغی نظیر خود در حکمت و طب نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر خود نداشتند و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین سار یگانه و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلا و بلغاد و هنرمندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عدیم المثال آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت آنکه در عهد او معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب و آواب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداري او واجب اقتداء و الاتباع دیگر پادشاهان شده و از توانق در **بلبغی** بلبغی چند ملک از نوادر ملوک

روزگار در مصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک زده است او گذشته یکی از نوادر ملوک در آن مصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزاده سلطان باین بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی رسیده بود و من از بسیاری از اهل اعتبار خاصه از امیر خسرو شنیده ام که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن و گوی زدن و شکار انداختن مادر نواید و همدران ایام که او بجای پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باریک شد و چوگان زر و افطاح کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری که در محامد و مائثر آن ملک یگانه مجاهدات پرداخته اند بر صدر حیات بوده نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور یافت و غزلی از سرود در آن نظم یار کرد و مطربان درگاه بلبنی داد و ایشان را آن نظم و آن غزل بیدمویخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و بر راه کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز بوقت آنکه خدمتگاه خاندان و ملوک می گذرد و بنام هر یکی فصلی می خوانند در صفت بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطانی این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند • نظم •

شاه علاء الدین انجمن معظم باریک • پور کشلیخان معظم خسرو زنی زمین  
 ملک علاء الدین تمامی اعیان پایگاه خود را بخواجده شمس معین بخشید  
 و مطربان نوازه هزار تنگه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان  
 کرد و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک  
 علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان  
 بلبن را با آنکه هم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی



و من از خواجه ذکی خواهرزاده حسن بصری وزیر بلبن اجتماع دارم  
 که در عهد بلبن خبر بخشش و تیر فرستادن و گوی باختن و شکار انداختن  
 ملک علاء الدین غشایخان به هلاکو ماعون در بغداد رسید هلاکو کارد کزاک  
 بوجه یانگار بر ملک علاء الدین فرستاد و از دنده کارد پسر بزغاله وکیل در  
 بلبن بون هلاکو او را پیغام داد که ملک علاء الدین را از من بگوی  
 که من گوی باختن و شکار از باختن تو شنیده ام میخواهم که ترا به بیتم  
 که اگر بر من آئی نیمی از عراق ترا میدهم از شنیدن پیغام مذکور  
 سلطان بلبن بر خود به پیچید و او را خوش نیامد و غیرت او بر ملک  
 علاء الدین زیادت گشت و ملک علاء الدین مذکور را مائت بسیار  
 است و از امیر حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت  
 که در جناح سری و سرور است نظیر خود نداشت و بارها پارگاه خود  
 و املاک خود را غارت کزاندیده بود و از جمله ملک و اسباب ملکی  
 جز پیراهنی که در تن داشت هیچ چیزی بر خود نگذاشته آه هزار آه  
 آنچه از کریمی را روزگار بگشت و آنچه از عجوبه روزگارها را فلک در  
 زمین کرد و من که سرزیده نووس کریمم و از پیران هذر مند آفتاب زردی  
 یادگار مانده ام فلک بر من آن می باز که در هیچ کبوسقانی را  
 نباشد زائر فراق کز جان و هجران هذر مند آن می زارم و می گویم و می گویم •  
 که این دهر بی وفائی زایشان چه خواست گویی • دویم ملکی از نوادر  
 ملوک سلطان بلبن عماد الملک زارت عرض بوده است و این عماد  
 املاک بنده شمسی بوده و هم در عهد شمسی از عرض شکره بعرض  
 ممالک رسیده و در مدتی سی سال در عهد فرزندان شمسی عرض  
 ممالک هم همون داشت و در فویمت مملکت خود سلطان بلبن

عرض ممالک بر اوت عرض کرد و اوت عرض در عهد شمس از یاران  
 مهتر سلطان بلوچ بود ز فی الجمله در دو قرن که شصت و در سال  
 باشد مصالح دیوان عرض ممالک باهر و اشارت اوت عرض موقوف  
 بوده است و سلطان بلوچ حرمت و حشمت اوت عرض بواجبی  
 مراعات کردی و فرموده بود که زیر دست خاندان و ملوک بلوچی از  
 نشیند و در دیوان عرض او مطلق اعتدال باشد و هر سواری که در وقت  
 عرض اوت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت  
 کردی و او را جامه دادی و بنواختی و اگر از حشم حضرت سوار بر  
 حادثه افتادی و آن سوار همان الملک اوت عرض را قصه دادی که  
 مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف  
 می شود اوت عرض او را دست گرفتگی و از خاصه خود مدد و  
 معونت کردی ز گفتی که چون من سر حشمت باشم و حشم را در افتادگی  
 من فریاد فرم سرب من بر حشم شبست و هرزه بود و اوت عرض  
 در باب جامه حشم از پدر و مادر مهربان تو بود که اگر اسپ سواری  
 لاغر دیدی تفحص کردی که او لوند و شراب خوار است که اگر او نند  
 نبود او را اسپ قریه از پایگاه خون دادی با پنجاه تنگه را کبره در دست  
 او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه قریه کن و اوت عرض  
 مذکور هر سال دیوان عرض را در خانه خود طلبیدی و هر یکی را از دفتر  
 داران جامه دادی و مهمان داشتی و بصمت هزار تنگه از وجه خاصه خون  
 ایثار کردی تا در میدان خود باندا از عهده دفتر قسمت گفتند و بستند  
 و ایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و بر طریق  
 سنت و سپاس داری گفتی که من از شما التماس میکنم تا شما

بزرگان شاه که خداوند کار چشم است و بر من که عارض هشتم و بر هشتم  
 که خوارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بیوجه رشوت  
 و غیر ذلک از هشتم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امراء  
 بوجه حق پرداخت چیزی بستایند و نایبان عرض در چندان و سه  
 چندان بر چشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند  
 و بستایند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثه ارباع از میان بگردند  
 و چشم مستهلک شوند روا نداشته‌ی که یک چیز را از مواجب چشم  
 بوجه ماکان کم نشود و یا بزوعی بحشم ازاری و هفتائی رسد و بارها  
 بر مسند عرض نشسته چنان بفتی که همه حاضران بشنیدند که  
 حارس جهانداري و مهین و سمد جهانداري با شاهان منم که چشم  
 بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده  
 که اگر من در کار چشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشه فراموشی  
 نباشم و چشم را از برادران و فرزندان خود بهتر بشمارم در دنیا  
 بحواصواری منسوب شوم و در عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم  
 و در دیوان عرض طعام همان المملک زارت عرض خرچ شدی و پنجاه  
 شست خوان طعام همه از نان میبده و گوشت گوسفند و حلوان و  
 کبوتر و بچه مرغ و قرص و بریان بافتن و شربت و قندبول در دیوان عرض  
 آوردندی و جمله نویسندگان و سیم الحشمان و نایبان سهم الحشمان  
 و چویشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که  
 در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هر همه در آن میبده بشستمندی  
 و آن طعام هم خرچ شدی و هر چه بهمانندی بدریشان دادندی و  
 چندین کس که ایشان را محل نشستن نبود از ما بده عثمان المملک نواله

یافتندی و تخیول راوت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و  
 او بر حکم عادلانی که داشت زود زود تخیول طلبیدنی و هر بار که در  
 دست او تخیول دادند هر که در آن مجلس نزدیک او نشستند و ایستاده  
 بودند از شناخت و غیر شناخت همچنان تخیول راست و مرتب  
 کرده که از خوردنی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه از در دیوان  
 نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تخیولی او در دادن تخیول مشغول  
 بودند و راوت عرض مذکور باناب ملوک قدیم و طرق و طریق خانان  
 کداز آراسته بود از را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است  
 و چندین دهیائی وقف کرده بود و تا امروز که زمره او قرنهای گذشته  
 است دهی از اوقاف آراستاده است و محصول آن باناب مستحقان  
 میرسد و بزرگ او طعام میدهد و ختم می خوانند و سیویم ملکی از  
 نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامراء فخر الدین کوتوال حضرت  
 بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و  
 مشهور بود و در ازده هزار ختمی و وظیفه خوار داشت که در درازده  
 ساعت هر روز هزارگان ختمی در هر ساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی  
 از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال  
 زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یلک دستارچه  
 نوپوشیدنی و هر جامه را که یک کت پوشید بار دیگر نه پوشیدنی  
 و هر چه از تن او فرود آمدنی آن را بصدقه و انعام دادندی و همچنین  
 کهنه و فراس او نو بودی و هر چه ازین بابت جمع شدنی در وجه  
 چهار ایتام و دختران مستحقان تعیین کرده بود و در حالی یک هزار  
 دختران بی سایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان در پیش او

آوردندش البته شکرانه بدادی و بستندی و بمسئله‌هایی که خواندند  
 دانستی و یا خواستی که قرآن را یاد گیرند بدادی و خیرات و مبرات  
 او را آنچه نوشته قیاس باید کرد و روضه خود را پیش در بزرگ  
 مسجد جمعه ساخته بود و خلق بروج او فاتحه خواندی و چهارم ملکی  
 از نوادر منوک در عصر سلطان بلبن و ملک امیرعلی سرجاندار مولای  
 زاده سلطان بلبن بود و او را از بسهاری بخشش حاتم خان گفتندی  
 و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسینارست و امیر خسرو چاکر او بود  
 و اسب نامه بنام او گفته است که دوسه بیت از آن اینست • نظم •  
 شاه عهد اختیار دولت و دین • آفتاب شرف بخانه زین  
 هم عالی نام هم پیشردای • شیردندان سوار هم چو عالی  
 عالمی چون عدنان بجهانی • بسر تازیانه بستانی  
 و چه مولای زاده کرم و نفیس و غریب و عجیب بود که او را شاه عهد  
 گویند و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن پادشاه را عظمت و بزرگی باشد  
 که بنده زاده او را در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه  
 گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطای مالک امیر عالی سرجاندار  
 همه هزارها بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته •  
 بدو گفتم مانی بدست خان زکرم • روان بلزده آمد که این صجل نه مر است  
 که سعاد و یاقوت مایه کف است • که بطاخس و خاشاک مایه کف صاهت  
 و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنه نبودنی و هرگز اسب و جامه  
 دادی بی هدیه سیم ندادی و درویشان کوچک گرد را تنگ زور تنگ نقره  
 دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدی و هر چند خیر بذل و  
 بخشش او بسطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بود

خوش بشنید و خدا را شکر گفتی که مولای من این چنین باندل  
 و جواد خاسته است که دامن من بر سر کربان عهد میدهد و گوی  
 کرم باز اهل عصر بوده است و این شرف خود او بمن مجاز می گردید  
 و هر چند که بخشش از بیشتر شنیدنی انعام و تقاطع او بر زیادت کردی  
 و ملک روز سلطان بلین از او گفت که ای علی می شنوم که تو در  
 مجلس شهاب از سرمستی چیزی می بخشی صورت دانم اگر  
 به همداری کسی را چیزی توانی داد ازان روز که سلطان این سخن  
 گفت حاتم خان شراب رها کرد و در همداری بیش ازان بخشیدند  
 گرفت که در مجلس شراب می بخشید و چند ملک از نوادار ملوک  
 شمس بر طریق یادگار در عهد سلطان بلین مانده بودند عهد و  
 عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقی داشت و بعد از ایشان مثل  
 ایشان نه چشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه موافق تاریخ فیروزشاهیم  
 از چند مادرین خود سپه سالار حسام الدین رکبیل در شنیده ام که  
 در میان خاندان و ملوک شمس و ناصر و بعضی بابندی هم از برای  
 بزرگی اقطاع و همداری مل و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد  
 نبودند و ملک و غیرت ایشان در تائیدات عا و همت بودی اگر  
 خانی و ملکی بشنیدی که در مایده نلان خان یا فلان ملک پانصد کس  
 می خوردند او را غیرت آمدی و در آن کوشیدی که در مایده از هزار  
 کس طعام خورد و اگر به یکی از نشان رسیدی که فلان ملک در وقت  
 سواری خود در دست تنکه صدقه میدهد او را غیرت آمدی و در بند آن  
 شدی که در وقت سواری چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از  
 بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسب بخشیدی و در دست کس را

جامه دادن دیگری از بزرگان این معنوی شایسته و رشک بودی و  
 بجموع اهتمام در نشستی تا صد اسب بخشند و برانصد کس را جامه  
 دهد ملوک و خاندان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق  
 و صدقات دایما مدیون بودند و جز در مجلس خانۀ ایشان نشان  
 زر و نقره در خانۀ ایشان نبود و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان  
 ذخیره و دینۀ نشدی و موازات طلبی ایشان در قضیه اقطاع و اینار  
 بودی و ملتانیان و مساهان دهلی را که مالها فاجر شد از دولت  
 ملوک و امراء ندیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و مساهان وام  
 تا مرالحد میگرفتند و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان  
 انعام دیگر میدادند بجز آنکه خانگی و ملکی مجلس ساختی و  
 بزرگان را مهمسان طلبیدی کار کندان از جانب ملتانیان و مساهان  
 میدادند و قبضها بنام خود میدادند و واسها با سود می کشیدند و  
 باز مشتم از بیدان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن دی مذاقب  
 می دادند در بیدان مانجراه تدمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن  
 از رقعه خان شهید شکسته و از حزن بسیار و سحر گشت بغرا خان  
 پسر خود را از کهدونی در دهلی طلبید و از او گفت که مرا فراق  
 برادر مهتر تو صاحب وراثت گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که  
 داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو نیت کنی من  
 جز او بسوی دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو  
 و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان  
 جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا  
 رسد ایشان از غلبه جوانی و هوا نفس خویش حق پادشاهی

توانند گزارد و باز ملک دهلی همچنان بچه بازی شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکنهوتی باشی و در تختگاه دهلی دیگر نشیند ترا پیش او چاکری باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلی تمکین یابی هوکه در لکنهوتی آمر شود ترا از چاکری کند این معنی بیندیش و از بهاوی من دور مشو و تمناه رفتن لکنهوتی مکن و بغراخان پادشاهزاده عجبول بود و نمی دانست که در گردش ملک کارها بگردن و از هر طرف بلاها زاید دوسه مہی در دهلی بہاوی پدر مانند و سلطان ازان رنجوزی اندامی صحت یانست بغراخان را هواء لکنهوتی غلبه کرد و بہانہ انگلیخت و بی رضای پدر باز جانب لکنهوتی مراجعت کرد و بغراخان را بصری بود کیقبان نام و او در پوررش سلطان بزرگ شده بود همون بہاوی سلطان مانند و بغراخان در لکنهوتی فرسیده بود کہ سلطان باز رنجوز شد و این بار زحمت بر سلطان غایبہ کرد و سلطان ہم در ریاست کہ قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی در ایام مرض مذکور کہ بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوئوال دهلی و حضرت خواجہ حسین بصری وزیر و چند بڈدہ مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت کہ تو پیروی و تجارب بسیار یاننہ گردش ملکها دیدہ می داننی کہ آخر کار پادشاهان چگونه رود و من بیدم کہ کار من آخر رسیده است و دولت کہنہ شده هیچ اندیشہ کہ در خاطر من میگذرد بار نغیخواهد و دنیا نماند و ناپائندہ است چند سالی ما را ہم نمود و این زمان میبراید و آنچه بنا ہمہ پادشاهان باخته است با من ہم می بازہ باید کہ بعد



از من کینخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را  
 بعد از پدر او وایفید گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت  
 من بدشانی و اگر چه ما و جوان و خرد سال است و حق جهانداری  
 ندونند گزاردن و این چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان از چشم  
 زندگ در لکه پستی روست تا او را بطابی صد کاسه بدانگی شده باشد و  
 تخت بادشاهی می بادشاه بر تناید و مرا جز کینخسرو وصیت بادشاهی  
 کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوک را باز گردانید  
 سویم روز بجوار رحمت حق بیوسمت و کوتوال و کوتوالیان در شهر  
 چیره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن  
 تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند ابدیشیدند  
 که اگر کینخسرو بادشاه شوم آوست رسد در روز کینخسرو پسر خان شهید را  
 در ملتان فرستادن روان کردند و کینخسرو پسر بغراخان را سلطان معزالدین  
 خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان باین را در آخر  
 شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دار الامان بودند و سخن کردند  
 و آنچه از ضابطی و قاهری و نامگاری که سالها بقهر و سطوت جهانداری  
 کرده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین صد مومن شد • نظم •

ملک شه آب و آتش بود روست آن آب و مرد آتش

کنسون خاکستبر و خاکیش بینی در سپهانش

و در آن زمان که جنازه سلطان باین از کوشک لعل بیرون آوردند کل  
 ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و بیزارش ها باره کرده  
 سرها برهنه و نبال جنازه سلطان میروند و چون جنازه سلطان در  
 دار الامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجریم ملکی بود بزرگ خاگ بر سرکرد و بآراز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که بعد از مرگ این پادشاه که دو قرن پادشاهی کرده بود و بر نیک و بدخواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او راز را با خلق حقیق بسیار ثابت گشته کمیکه او را آدمی توان گفت آب خوش نخورد و هیچ سالی و شش موی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نگذرد و هر ناشایستی و نالائقی را هوس پادشاهی در دل برید و تمنا سومی در سر آید و این جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن پادشاه پخته گرد آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای که بر افتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلین شش ماه بر زمین خفت و دیگر ملوک و امرا و صحرور و اکابر و معارف شهر چیلگان زلز بر زمین خفتند و دانایان و کردانان و پختگان از مرگ سلطان بلین محزون و مغموم شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و از آن تاریخ که سلطان بلین که مادر و پدر مطیعان و سفیدان و سلیمانی طاجان و عاقبت اندیشان بود در پرتو شد همان جان و مال از میان خلق بخاست و رونق ملک ز دلها محو شد و همدان نزدیک که از ملک سلطان معزالدین نجیبه او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر خیلخانهای چندی امرا و ملوک بر فتاد بحی سران بوهم وطن کشته شدند و خلق را آرزوی ملک بلینی از مشاهده پریشانیها و ابتوابها مآلها در سینه بجاند و ذکر خیر آن پادشاه رضی اللعنان مردمان گشت و مکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف ساحریه کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرخ و کیمیا شده اند هم

دادند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام  
 جهاندار صحت هیچ مورخى را دعوت نه داده است آه چه کنم و  
 پیش که نام و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ  
 دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در  
 هر خطری بلکه در هر کلمه لطائف و غرایب احکام انتظامی در ضمن  
 اخبار و آثار ملاحظین درج کردم و منافع و مضار جهاندارى جهانداران  
 چه بصریح و چه بکذايبت و چه بعبارت و چه باشارات و چه کشاده  
 و چه بر رمز آورده و از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و  
 قدر و قیامت شناسان تاریخ و حق گزاران مورخ در دلم میگذرد  
 میگویم و بگویند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که  
 پادشاهان ربع مسکون بودند و پادشاهان و پریز که داد پادشاهی  
 میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان بپردمی  
 از وفور دانش و عقل عشقی که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابله  
 تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش  
 تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوزش و استحسن ایشان هم عزت  
 من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقلش شدی  
 و اگر چه اندیشه مذکور اندیشه کج اسانعت و از لایمکناسنت  
 یالیت و هزار یالیت که از مطاط البیس و بزر چه هر دین تاریخ نظر  
 انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مجذول فرمودندی و  
 اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگی و دیوانگان شمرند باری این چنین  
 تاریخ مولفې را در عهد سلطان محمود سلطان سلجور دست دادی  
 تا عزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدنی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتی شگرف تر ازین حسرتها در دام نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال عمرش باد در علم تاریخ شغفی تمام است و ازین علم بهره ، حظی در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او مرز دور انداخته اند میسر نمیشود که این تاریخ را در نظر همین او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام و هم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسدات از درین تاریخ آورده ام در پیش تخت او بگذرد و بمطالعۀ او زیبا و زینت یابد از همه حسرتها خلاص یابم و هر تهنائی که از بی یازوی تخت در دام می گذرد از سیفۀ من مضمحل گردد و بالله الطائب الغالب که بنایت شکسته ام درین شکستگی در حضرت بی نیازی مناجات میکنم و می گویم الهی بحسرت شکستگی خاطر من و بحسرت بیچارگی و مسکنت حال من لطیفۀ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند عالم بادشاه بنی آدم و دروزشاه سلطان خاد الله ملکه و سلطانه بگذرد و چندین زحمت دیده من ضایع نشود و ذلک علی الله یسیر و انه بالاجابة جدیر \*

## السلطان الاكرم معز الدنيا والدين كيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين كاشغري \* كيدوموش پسر سلطان  
 شمس الدين \* خان خراسان \* ملك الامرا كوتوال بك \* هنزيرخان ملك  
 شاهك لشكر خان \* ملك اخقيار الدين جيجو \* حاتم خان امير عملي  
 سرجاندار \* شايسته خان ملك جلال الدين خلجي \* ملك نظام الدين  
 داي بك \* ملك قوم الدين علاقه ديمر \* ملك اخقيار الدين توكي \*  
 \* ملك ايتير كجهن \* ملك پسر سلطان \* ملك محمد بق بق بار بك \*  
 ملك اعز الدين حورم \* ملك نصرت مباح \* ملك ترميني شحنة پيدل \*  
 ملك نصرت الدين زانه شحنة پيدل \* ملك تاج الدين كوچي \* ملك  
 عايشه كوه جودي \* ملك فخر الدين كوچي \* ملك تاج الدين قيودك \*  
 ملك اعز الدين غوري \* ملك سيف الدين ذاهچن \* ملك علاء الدين  
 تاجر \* ملك نصير الدين اعجمي \* ملك تاج الدين ذاهچور \* ملك  
 نصرت الدين نصر الله \* ملك عيبن الدين هرندار \* ملك ضياء الدين  
 جهجي \* ملك عيبن الدين برمش \* ملك ارکن الدين \* ملك سيف الدين  
 قيريك \* ملك ناصر الدين منر هاري \* ملك كمال الدين مهيار \*  
 ملك اخقيار الدين غزوي \* ملك نصير الدين سيفر سلطانبي \* ملك  
 عز الدين يغان خان \* ملك زين الدين شرق شكر \* ملك اخقيار الدين  
 سکنت ملك حمام الدين پسر هديمت خان \* ملك هنزير الدين  
 نيسه نولخ \* ملك بهاء الملك حيدري \*

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين .  
 و سلم تسليحا كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوي ضعيف ضياء برونې  
 مولف تاريخ پيرز شاهي كه ابن ضعيف در جلوس سلطان معز الدين  
 كيقباد نبيسه سلطان بلبن خرد سال بوده است و آنچه اخبار  
 و آثار جهانداري او درين تاريخ نبشته ام از مريد الملوك پدر خود  
 و از استادان خود كه علامه روزگار بودند سماع دارد و از ايشان شنیده  
 ام كه در شهر سده خمس و ثمانين و ستايد سلطان معز الدين كيقباد  
 كه پسر بغرخان و نبيسه سلطان بلبن بود بر تخت بلدني جلوس  
 كرد و عمر ابن پادشاه دران ايام كه بر تخت دهلي متمكن شده بهفتده  
 هيزده سال رسیده بود و اين سلطان معز الدين بن شاهزاده صاحب  
 مكارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقی پاكيزه و جمالي را در داشته و

---

+ صحيح حنه سده و ثمانين و ستايد - در قرآن السعدين خمس و گويد  
 بر سر شان شاه جوان تخت زد • تاجور پاك گهر كيقباد  
 كرد چو در شش صد و هشتاد و شش • بر سر خود تاج چند خوبش خوش

آرزوی های کامرانی و تمنای استیفاء هوائ جوانی و شوق تنعم و لذت در حین آن هجوم آورده بود و از طور طفولیت تا روزیکه پادشاهی رسید در نظر جد اعلی سلطان بلین پرورش یافته بود و چندین رقیبان در شرف حویر و گماشته بودند که او را پرورای گرفتن لذتی و امکان استیفاء هیچ هوائی نبود و از ترس سلطان بلین رقیبان او را نگذاشتندی که طرف خویرونی نظر کنند و با پیدائه شرابی بخورند و شب و روز انا بگن. خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تادیب و تهذیب او کوشیدندی و استادان خط و علم و ادب تعالیم کردند و تیر فرستادن و گوی باختن و نیزه گردانیدن آموختندی و بی طریق بودن و بی ادبی کردن و سخن بی ادب و از گفتن او را ندادندی و چون ناگاه فائذیشه و نا خاطر گذرانیده بر چندان تختی که عظمتی پس وافر گرفته بود و بر چندان مملکتی که تا کنار دریای رسیده بود متمکن و کامیاب گشت و بر چندان دستگاهی که دیگران سالها خون میخوردند و جان عزیز را در آرزوی آن می باختند و بدان تمنا نمی رسیدند دست یافت و بیکبار در کامرانی و کامیابی مطلق اعدان گشت از هر چه خوانده و شنیده و آموخته و دریافته بود فراموش کرد و سبق تعالیم و تادیب را در طاق نهاد و بیکبارگی در عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی در غایت و نهایت آغاز کرد و استیفاء هوائ جوانی را بر مصالح جهانگانی و مهمات جهاننداری مقدم داشت و چون صعوبت قهر و مطوت با بدنی و شدت خوف و سختی هیبت شصت ساله او بدید گرفته از میان برخاست و پادشاهی و پدیری بیخته را خورده و قاهری ضابطی مزاجدانی کرپری کرگ

کهندی که از ترس میاست و خوف تعزیرات و هبیت بذر روزنجیر  
 و تعریک و تشدید او آرزوی لهور لغو و تمغای شراب و شاهد در  
 خاطر خاندان و ملوک نمی گذشت و نام هوا پرمندی و خود کامی  
 و مزاج و خنده و مسخره و مطرب بر سر زبان ارکان و اعوان ملک  
 نمی رفت از سرخاق برنت و بجانی او بادشاهی جوانی خوبروئی  
 خوب خلقی خوب طبعی منسوب هوئی آرزو مند عیسی و اله عشرتی  
 عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهاندرایی و علمی از سداد  
 مصالح جهاندانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بونانی  
 چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان بکام بطالن شد  
 و خوشی طلبان و مجاس آرایان و نشاط جوین و لطیفه گوین و  
 مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه های خواری بیکار و  
 بی خریدار مانده در کار شدند و در سایه هود یواری پربروئی ظاهر شد  
 و از سر هر بامی صاحب جمالی جاوه کرد و از هر کوچه صاحب  
 اُحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلی مرود گوی و سرود  
 سازی سر بر زده و عیاشان و خوشبهاشان را روزگار بساخت و حریفان  
 و ندیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال  
 کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانه شرف آمده و مه جویزان  
 و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معزالدین و ارکان  
 ملک و دولت سلطان معزالدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر  
 سلطان معزالدین و متفوجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران  
 عهد سلطان معزالدین بیکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب  
 مشغول شدند و دانه های خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطرب



و مسخره میل کرد و آثار الناس علی دین ملوکهم در خورد و بزرگ  
و پیر و جوان و عالم و جاهل و مامل و ابله و هندو و مسلمان بلاد  
ممالک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستانی دیگر روی نمود و از  
هر طرفی در قصر کامرانی عامه غلابوق در بیچها کشند و سلطان معزالدین  
ترک سکونت شهر داد ؛ از دار السلطانت کوشک اعلی بیرون آمد  
و در کیدلوکهری بر کذاره اب چون کوشکی بس بی نظیر و باغی بس  
بی بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواصان و مقربان و ملازمان  
درگاه اینجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و  
معارف و کار داران نزدیک کوشک سلطانی نرد خانها ساختند و چون  
دیدند که پادشاه در سکونت کیدلوکهری راغب است قصرها و خانها  
در محلی های خرد بنا کردند و سران هر طائفه از شهر در کیدلوکهری  
رفتند و ساکن شدند و کیدلوکهری معمور و آبادان گشت و آواره اشغال  
و استغرق و عیش ؛ طوب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر  
شد و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و  
خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخره گان و  
بهندان درگاه رسیدند و هر طرفی آبادانی آبادان شد و نسوق و فحور و راج  
گرفت و مساجد از مصایان خالی ماند و خمار خانه معمور گشت  
و در زویه ها کسی نماند و مضطربها بلند بر آمد و نرخ شراب یکی بده  
رسید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه  
و غم و فکر و خوف و تبس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و  
خوب طبعان و اطفیه گویان و مزاحان کلی و جزوی و شهری شدند و مطربان  
و خوب رویان را نازها در سر رست و همیانهای خماران و عرقیان از تنگه های

قر و نقره پر و پیمان شدند و حسینان و گدافازیان و زنجکان معارف  
در روز زبور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار فماند مگر شراب خوردن  
و مجلس راستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و غمار باختن و  
بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفای برداشتن و  
شب و روز در خوشی و راحت بودن و غرض آنست که مجلس  
سلطان را بخوبی دران و خوش گوین چنان می ار استند که هر که میدید و  
می شنید تا باقی عمر لذت دیدن و شنیدن از سینه او فراموش نمیشد  
و زیاد چای و حسام در پیش که ظرفهای زمانه و شیرین کلامان عصر  
و ندیمان نادر آمده گوین بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر  
خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر تطیفه آمده  
که می گفتند و ظرافتی و مزاحی که پیش سلطان میکردند زرها و  
جامها و اسپان تنگ بست می یافتند و سلطان معزالدین لیل و نهارا  
در عیش و عشرت و کامرانی و کامروایی مشغول می بود و ملک  
نظام الدین داماد و برادر زاده ملک الامرا که ذوال دهنی در پیش  
نصرت معزی خزید و در ظاهر داد بلک حضرتت و در سر نایب ملک  
شد و پرداخت امور نظام ملک داری بدر باز گشت و ملک قوام  
الدین علاقه دیگر که در فضا و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیری  
مثل خود نداشت عمده الملک و نایب و کیدار شد و از آن جهت  
که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت  
و امور جهان داری برای او مفوض شد و او مردی پر کار و مستقام و رایزن  
و مزاجدان و مکار بود ملک بلیغی و بندگان بلیغی که بس بسیار  
بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان استرین

معز بنی شده بودند هر شبهه از بر آمد ملک نظام الدین پریشان خاطر گشتند و متروک شدند ملک نظام الدین را هوس سری در سر افتاد و سلطان معز الدین بعیش و طرب مشغول گشت سران در سرای که صاحب تجربه بودند و گرم در سر روزگار چشیده در یافتند که ملک نظام الدین ایشان را سلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه میشدند و از پریشانی خواطر ملوک خیل خانها کارهایی در سرای از استقامت بگشت بعضی ملوک خیل خاندان را در ملک طمع افتاد و از مشاهده استغراق عیش سلطان معز الدین و غفالت و بی خبری او ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشید و با خون راست گرفت که سلطان دلبین که پیری گریه کهن بود و شصت سال ملک دهلی ضبط کرده بود و اهل ممانعت را بطریق متروک در مشقت خود در آورده از میان رفت و بسری که قابل جهاننداری بود همدار حیات بدر شهید شد و بغواخان در لکنهوتی فرزند و بیخپای ملکه که پسر فرزند بود روز بروز مسست میشد و سلطان معز الدین از غایب هوا پوستی سر جهاننداری ندارد که اگر کیخسرو پسر خان شهید را از میان بردارم و چند ملک ندیم را هم از سلطان معز الدین در نام ملک دهلی باسانی مرا دست میداید مثل اندیشهای مذکور که از جمله خیالات کج اندیشیها است ملک نظام الدین در طلب ملک دهلی در بازنده مراز کیخسرو گرفته سلطان معز الدین را گفت که کیخسرو ترا شریک ملکه است و او باوصاف پادشاهی متصف است و ملوک را جانب او رعیت بیشتر است و میداند که ولی عهد سلطان بدین اوست که اگر بعضی ملوک باهدنی یار او

شوند در روز ترا از میان برآزند و او را بپارند و بر تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی آن است که او را از سلطان بپایند طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تده پیش نهاد کنان بطالب کیشسرو پسر جان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان معز الدین برای قتل پسر جان پادشاه زاده رخصت شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهنک کیشسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیشسرو کل سوان بلندی که ارکان و اعوان دولت سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خاریف شدند و رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک نظام الدین مسئولی توگشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معز الدین بود چیزی بهانه در میان آورد و او را فرمود تا بر خرنشانند و در جمعه شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمعه اکابر و معارف شهر منتشش توگشت و ملک نظام الدین در دفع سران و خیل خانه داران کمر چسبست کرد و در خلوت با سلطان معز الدین گفت که امرای تو مسلمانان که شغل دار و مقرب اند بکند شده اند و تو ایشان را حریف و جلدس خود گردانیده می خواهی که با تو غدر کنند و بکایک در کوشک درآیند و ترا از میان بردارند و ملک نرو گیرند و این امرای مغل در خانهها مجلسها می سازند و مشورتها می کنند و همه یکجتنس اند و حشم همیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغات خواهند و چنان روز که از کامات حالت مسقی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

در کوشک گیرانید و بیشتریرا از ایشان بکشانید و در آب جوی روان  
 بگرد و خان و همان ایشان غارت گزانیید و بعضی مولا زادگان سلطان  
 بلین که از مبلوگ کنار بودند و بان امرا و مسلمانان نشست و خاست  
 و قرباتی داشتند بزد گزانیید و در حصارهای در دست فرستاد و  
 خیل خانهای قدیم بدیع گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک  
 که امیر ملتان بود و ملکت توزکی که افطاح برن و شغل عرض ممالک  
 داشت و از عهد سلطان بلین با قوت و شوکت شده بودند هر دو را  
 بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله آهن در سرا و اکابر  
 شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور عبور گشت و در  
 درگاه امیر خواجه خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چندان مستخر  
 خود گردانید که هر که از درویشان و بردگان شهر شمه از پیش نهاد او از  
 راه خلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان رسانید و سلطان در زمان  
 ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است  
 و همان کس را بگرفتی و ملک نظام الدین دادی که این می خواهد  
 میان من و تو در اندازد و کار قرب و بزرگی و استیلائی ملک نظام الدین  
 بچنانی رسید که زن او که دختر ملک الامر بود مادر خوانده سلطان  
 شد و درون حرم معزیه حائمه گشت و از مشاهده استیلائی ملک  
 نظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولایت و مقطعان سردر کش  
 ماندند و نظاره میکردند و به بدایع خیل خود را از سر ملک نظام الدین  
 نگامی داشتند و بهر حین که ایشان را دست میدان خود را در  
 حمایت ملک نظام الدین و در بوسه ستان او می انداختند و بارها ملک  
 الامر فخر الدین کو تووال ملک نظام الدین را که دامن و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدنی و او را از طلب ملک دشمن  
 ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردی و  
 گفتی که من ترا پرورده ام و فرزند منی و مرا پدر مرا هشتم سال  
 باشد که در دهلی کوتوالی می کنم چون در ملک ها نمی آویزیم  
 سلامت مانده ایم امی فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان  
 مرثی و پادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و سرهنگ چون بزرگ  
 شوی و بدرجه اعلی رسد کوتوال شوی و ما را چندین سال باشد که کوتوال  
 شده ایم تو این دماغ پادشاهی را بگذار که بر ما باد شاهی نسبتی  
 ندارد چاره پادشاهی بر قد صفدران وصف شکنان که به یک زمان لشکرها  
 از شجاعت و مردانگی خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قدم  
 که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردانیدن ندانیم و روی  
 حربها وقتی ندیده ام راست و درست ندانید و ما شایستگی و بایستگی  
 جهانداري و جهاندانی نداریم و اگر تو این خیدل کو را که بواسطه  
 قرب و اختصاص پادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی  
 کرد مرا و خود را و فرزندان و خیدلخانه ما را درخواهی انداخت و ازین  
 پیش نهادی که کرده هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع  
 بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت

• نظم •

ای رویک چرا نه نشستی بجای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی مزایم خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودی که اگر تو سلطان

شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدی آخر

سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طریق محمودی

و منجری او را دیدی که از هیبت و جشمت او خنان و ملوکان و مقربان و خواصان او را زهره فبودی که جانب او نادیری توانند دید و از هول کوبه و دید بگه او زهره شیران آب می شد ما که سالها دور باش بر کتف گرفته پیش رکاب بندگان بادشاهان دویده ایم و سرهنگی و صفندی کرده از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید ازینکه کلهی تازه و کمر سپید و قدامی زربفت پیرشی و براسپی تازی با ساخت زر سوار شوی و صفندی چند بنگ خوار و اثره چند بی نام و نشان از پس و پیش خود بینی هوس بادشاهی می کنی تو نه بدانی و نشاندی که تخت بادشاهی و مسند الو الامری لایق کمانی باشد که در نسل ایتقان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان مردانی باشند که جانبازی بازبچه شمردند و در وقت ببرد دمار از خصمان برارند و چوهای خون برانند و آسمان و زمین را یکجا کنند تو بدین صورتی و هیدنی و شنای و طریقی که داری و بقالی را ببرگ پیاز نتوانی زد و جانب شکالی گلوخ نتوانی فرستاد خود را از مردان می شماری و تمنای جهانبانی می کنی مگر این بیت نشاید .

• نظم •

صورت مردان طلب کن از در میدان در آ

نفس بر ایوان چه بود از رستم و اسفندیار

و گویم که این بادشاه مسست و مد هوش بختبر غافل را به قدر دیگر از حرامخانه کشانیدی این سیداه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نبرد و گیرم که بعد از ده روزی بر تخت نشست و تختگاه دهلی را فضیحت و رسوا کردی اموان و انصارت کو برادرانی که دست و

بازوشی بادشاهی زبند کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو  
 خشمی که مخلصان قدیم و پرورده مرحمت تو باشند کورغلامانی  
 که گرد بر گرد تخت پادشاه باشند و مقربانی و خواصی پادشاه را شایان  
 بوند کوچه میخواستی که لثره چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند  
 که ایشان را مخلص و درانت خواه خود میدانی و حالی پیش تو  
 گامه کجانهم و کوزه کجانهم میکوبند و ریش شانه میکنند و جامه‌های  
 خوب می پوشند و کسوه‌های زر می بندند و عطریات می مالند ایشان  
 را اعوان و انصار ممالک و درانت جمشیدی و کبکسرویی سازی و آبرویی  
 سلطنت را از بزرگی بخندان و ممالک و بی سر و پایان و دین همگان  
 و خیانت گران و نادیدگان در خالت خواری و بیمقاری فرود ریزی و  
 اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بنامکسان  
 و ناکس بچگان و ناخلفان که از دیدن خود بر نتوانند خوارست و از برای  
 تذکره و جیدل حرام و مستنجه خود را از آسمان در زمین اندازند  
 تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدی که وصف اعوان و  
 انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه  
 غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین  
 بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم  
 که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند  
 و هر بار که ایشان بر رجم سلاطین پیش من و از پست میروند و دست  
 پیش میکنند و در دربار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی و  
 سروری ایشان شرمند میخورم و میخواهم از تخت فرود آیم و دست  
 و پای ایشان ببوسم سلطان بلخ بهمت سال در مملکتی دستمال



در خانی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و بزرگ مدش و اعتبار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست آنچنان معتبران و بی نظایران اعوان و انصار از شدند لاجرم پادشاهی هر دو پادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداري و جهانداري و جهانگیری کردند آنچنانکه کردند و مفاخر و مائراشان دامن قیامت خواهد گرفت و تاربخها خواهد نوشت بعد ما اجرای مذکور کوتوال نظام الدین را گفت ای بابا برو دنبال کار خود شو و فصول از سر بنده که از ما و امثال ما هرگز پادشاهی آمدنی نیست نظام الدین جواب داد که همچنین است که خدمت ملک صیقل مایند و لیکن چون خلق را دشمن کردم و همه در یافتند که دنبال این کارم که اگر درین معرض ترک تدبیر دست آوردن تخت دهم زنده نمانم ملک الامرا او را گفت که اگر این طلب که نه اندازه است از دل دور نمیشوی کن حیانت را خیر یاد کن و حظیره خود را از دست فرما خدا ما را نگاهدارد که از فصول تو ر طلب تو هر همه کشیده نشویم و نصایح و مواعظی که ملک الامرا نظام الدین را گفت و آنچه صواب و صلاح گوینده و شنونده بود باری تعالی بر زبان او راند بجمع بزرگان و معتبران و صدر و اکابر شهر رسیده همه ملک الامرا را تحسین ها کردند و انصافها دادند و اعتقاد عاقلانه جوئی و سلامت طلبی در باب ملک الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت و حسب پادشاهی چشم و گوش او را کور و کور گرانیدند و از هر روز در تخت شطرنج پادشاهی پیاده دیگر میزدند و روزگار گذار او از برای مطامعت خلجیان مزاحمان ملک بامنی را از دست او دفع میکرد و

فلک برزیش و سبکت نظام الدین خام طبع خفنده هامیزد و خلجیان  
 را مبارک باد بادشاهی میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم  
 شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و ندیشه  
 نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلی کشف شد و در آنکه  
 سلطان معز الدین در دهلی بر تخت بادشاهی نشست بغراخان  
 پدر از سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتی خطبه و سکه  
 بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان  
 متواتر با نیشته های یکدیگر می آمدند و می رفتند از سلطان معز الدین  
 تحفه و هدایا در لکهنوتی بر پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین  
 یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتی از استغراق  
 عیش سلطان معز الدین و از آنچه نظام الدین بوسی ملوک و امرای  
 کار آمده و از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رسانیده است  
 که سلطان معز الدین را از میان بردارد و ملک دهلی فرو گیرد  
 بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر  
 میفروشت و از ندیشه تباد ملک نظام الدین بر مرز و اشارت سلطان  
 معز الدین را می گاهانید و سلطان را مستی جوانی و مستی  
 پادشاهی و مستی هوا پرستی و مستی شراب چندان بیخود گردانیده  
 بود که گوش جانب نصایح پدر نمی شنیدست نهاد و از اندیشه قدر  
 ملک نظام الدین انتفاع نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در  
 هیچ کاریکه ان متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت  
 و از کرشمه پیایی خودی و دروهای دمام ساقیان و صوت های  
 جان نواز خوش گویان و امته اعضاحات در بایان پروای هیچ کاری دیگر

نداشتند و ساعت ساعت از عیش تصیدی می گرفت و زمان زمان داد عشوت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتی از اجتماع خبرهایی غفلت و بیخبری سلطان معز الدین میجو زید و میگاهید و هلاک پسر در آنکه تجربه معاینه میدید و دریناست که در غیبت مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و آنچه گفتنی است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز بر پسر روان داشت و در آخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهی داری و عیش و طرب و کامرانی از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که موا از اشتیاق تو طاقت نمانده است و این بیت در آخر آن در قام آورد \* نظم \*  
 گرچه نردوس مقام خوش است \* هیچ به از نعمت دیدار نیست  
 و سلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهروارن پدر رگ رحم بچندید و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدید و چندی معتبر را در لکهنوتی فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قام آورد و میدان پسر و پدر میداد شد که سلطان معز الدین از دهلی در اوده رود و سلطان ناصر الدین از لکهنوتی گذاره آب سبو آید و میدان پدر و پسر انجا ملاقات شود سلطان معز الدین می خواست که جریده تبری از دهلی بجانب اوده نهضت فرماید منگ نظام الدین عرضداشت کرده گفت که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور بود و از دهلی تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات بادشاهی و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری و پسری منظور نبود و پیش از ما قداما گفته اند که عالمک عقیم و سران قداما ازین در لفظ عربی انعت که از غلبه هوای ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلفس کند و از جهت ملک بشقیقت پدری و پسرپی در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غایبه هوای ملک پدران را تلف کرده و پدری و پسرپی در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شد و پدر صاحب خطبه و سکه و وارث اصای ملک است که داد که چون در لشکر جمع شود چه زاید پس بهتران باشد که بادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رادان و رانگان از دیار بخاکبوس و رگه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریدگی خاکبوس کنند رعسب و هیبت بادشاهی از دنیای خواص و عوام دیار کم شود و اطاعت بسیاریان به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود در مزاج موافق اتفاق و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کار خانهای سلطانی مرتب کنند در سر چند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهی و لشکر از اسقه جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطانی در کناره آب سرد برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر می آید در باقمت که نظام الدین او را تخویف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکه ذرتی بیرون آمد و بکوچ متواتر در کناره سرد رسید و از طرف آب سرد نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کناره آب چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد و در سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر بیخامها می آوردند می بردند و بخر قصه ملاقات بوین آورد که  
 سلطان ناصر الدین تعظیم و حشمت بان شاه دهلی را مراعات نماید و از آب  
 ضرر بگذرد و نه دیدن پسر بداید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست  
 بوس بجا آورد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ  
 انگفتی در خاطر نمیدگردد اگر چه او زاده من است و بدین بجای پدر من  
 بر تختگاه دهلی نشسته است و تختگاه دهلی تختگاهی بس بزرگ است هر  
 جمله بان شاهان اقلیم دیگر تعظیم داشت بان شاه دهلی واجب است و من  
 تاگر چه پسر سلطان بلبن ام در آن تختگاه حق من بود چون به پسر من  
 رسید همچنان میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی  
 که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و مملکت دهلی  
 هم در خانه من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم  
 بان شاه دهلی نکه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست بپوش  
 نکنم و نه ایستم فور بان شاه دهلی بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زبان  
 دارد و نیز مرا پدر من و محبت کرده است که مطیع و مخلص بان شاه  
 دهلی باشم و حق حرمت بان شاه دهلی بواجبی بجا آرم و هم بر  
 قضیه مذکور منجمان درگاه بر حسب طالع پدر و پسر روزی معهود  
 از برای ملاقات اختیار کردند و در آن روز بارگاه سلطانی نزدیک  
 چو قهر طالسی بر آوردند و داب و دارات بار بیدار استند و سلطان  
 معز الدین بر تخت نشست و بار عام دل سلطان ناصر الدین در داخل  
 فرود آمد و در میان حجاب دو آمد و در مقام زمین بوس پسر بر زمین  
 نهان و معجا شرط زمین بوس سلطانی بجا آورد و چون نزدیک  
 تخت رسید سلطان معز الدین منزلت پدر طاقت نیارود ترک نخوت

بادشاهی داد و از سخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت  
 ملاقات پدر و معاينه چشمت پدری سطوت بادشاهی فراموش گشت  
 و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجا آمد و از نهایت رقت پدر و پسر  
 در گریه شدند و کنار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخساره او را  
 بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می  
 مایید و از بسیاری رقت بر گریه پدر و پسر فریو از حاضران بیخاست  
 و بعد ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر  
 بگیرست و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی  
 بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگیرست و بر بالای تخت  
 برد و راست خون بنشانند و خود منحرف شد و بزبان ادب پیش  
 پدر بنشست و چندین طبقه دینار زر و نقره و حوضکهای پرتنگه زر و نقره  
 بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت آن دینارها و  
 آن تنگه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش  
 استادگان درزتر میدوختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک  
 آهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چارشان و نقیبان بانگ و  
 فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و در آن حالت که حاضران  
 بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرود  
 شدند که آب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده  
 بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائده عام خرچ شد و هر دو  
 بخاستند و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت برنگذارد زمانی  
 بنشستند و با یکدیگر مجاززه و مکالمه کردند سلطان ناصر الدین بازگشت  
 و آب را جیره کرد و در بارگاه خود رقت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میدیه لطیف دیار خود می فرستاد و پسر بر پدر ماعت  
 ماعت شیرینی و شرابی و نقای شاهانه روان میداشت دویم روز  
 ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی  
 پدر من است و درونی در میان تو میان نیست لشکر طرفین را حکم  
 یک لشکر گیرند و مردمان طرفین ایشان و قریبان و دوستان خود را  
 ملاقات کنند و در وناقه های یکدیگر مهمان شوند و بپایند و بوزن و  
 خورند و فروخت بازارها هر در لشکر را باید دیگر کسی مانع نباشد و  
 بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز دوازدهم رسید و بر بالای  
 پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طاقی هیچ کسی از لشکر  
 دهلی بی فرمان در دوازدهم نماند و از دیار لکنه نماند در اقلیم  
 دهلی نماند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میامند و هر دو  
 پادشاه یکجا می نشستند و مجلس می ساختند و در عیش میدادند  
 و ماجراها گذشته میگفتند و بویاک بزرگان و مائر بزرگان شراب میخوردند  
 و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشماردند و نام دوازدهم که از سرگ دشوار  
 تراست بر زبان نمی راندند روزی در آن عیش سلطان ناصر الدین از پرورش  
 پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریخت و با پسر گفت که چون  
 من و برادر من مقرر شدیم و نشستیم پیش خطاط تمام کردیم  
 کتاب ما پیش سلطان عرض داشتند که بعد از این شاهزادگان را از نحو  
 و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب  
 این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت  
 کنند و پسران مرا مورخان دانند و دبیر پیشگان استاد کتاب ادب  
 السلاطین و تالیف مائر السلاطین که از بغداد برخواجده زادگان ما پسران

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین بهلوی پسران  
من پسران کار دیده و تجربه یافته که در عام تاریخ و احوال بزرگان ایشانرا  
مهازنی بوده باشد باشند و خصان دین همت کفایت را کوه گشتن  
پسران من تدهند علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا  
در جهانگیری کار نیاید و آنچه به نماز و روزه و حکم و ضرورت جز آن تعلق  
دارد ازین چاره نیست انقدر خود اموزند اند ما هر روز برادران کتاب  
ادب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاری که از ندمای  
شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره در خدمت او گذاشتم  
و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان  
شمس الدین خواجه تاج الدین را که پسر و معتمد شده بود در دیده  
و یک اک جنتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خواننده ام  
جهشید که جهان گیری بس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتی  
که هر سر خیل که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سر خیل  
نگویند و هر سیه سالاری را که ده سر خیل چاکر نبوده و در تبع او نازن و  
بیچیه این سر خیل را نگذارد او را سیه سالار نخوانند و هر امیری را که ده  
سیه سالار در اهتمام نبود او را امیر نتوان گفت و هر ملکی که او را ده امیر  
در تبع نباشد نام ملکی بر هر روزه بشمارند و در خیل هر خانی که ده  
ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهی را که ده خان اعوان و انصار  
او نباشند او را نام جهانگیری و جهان گیری بر زبان نیاید و  
انچنان بی صابه زمینداری صاحب عرصه و والی اولیغی باشد و  
شرط بزرگ در پادشاهی پادشاهان آنست که اگر از سر خیلان و یا  
خانان هر که باشد صاحب فروحیت و امیل و معروف زاده باشد کنیم



بر وجهی که اصل و نامش در بی سر و برین نباشد بعد تقریر مزبور بطلب  
 مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و  
 محکم و جمعیت همچنین باشد که گفتیم مصالح جهانبنانی بروفق  
 مطلوب پدیدان رسد و عقبت کار او در پادشاهی و خیم نگردد و این  
 بند بر ما از کیومرث که جد اهلی ما است بمیراث رسیده است و  
 در آنچه وزراء حکما در پیش کیومرث شرایط پادشاهی صحیح کرده اند  
 سر جمله شرایط پادشاه که بی این شرط از روی انصاف از پادشاه  
 نگرفتند پادشاهی او بر هیزه و عبت گذرد شرط مذکور نوشته اند و  
 جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمل  
 شده است و چندین داب و اناب و دار و گیر گوکده و دبدبه و طرق  
 و طریق بر گرفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از بند  
 مذکور آنست که بی این مقدار جمعیت و خاتمت جمعیت که  
 در بند مذکور است پادشاه پادشاه نباشد فاما اگر زیادت ازین و  
 بهتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانناری آراسته قرار  
 زیباتر بسوزد و هیچ مهمی از مهمات جهاننداری در پرده نماند  
 و بعد تقریر بند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین  
 گفت ای فرزند که نور دیدار چشم و چراغ مغی و ازجان من نزدیک  
 من عزیز تری تو از عیش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که  
 گوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و آنچه جهانداران و  
 جهانبنان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک بند که ما در اول  
 باب اداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عاقل و هوشیار را که نیک  
 بخت ازل و ابد بودند کافی و شافی است و هم در ذنبه تقریر بند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابه این بند هم در  
اول باب کتاب آداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که  
بادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزان او آن  
بمقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبه دشمنان مخالف  
او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان  
بگوید: و یا اهالی ممالک او در بالای قحط درمانند پس بر بادشاه  
که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال نباید که در حادثه  
و قحط و در درماندگی چنانکه چشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم  
فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خون را  
خداوند کار و میخردم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند و گویند و  
در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرود و روا  
دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف  
و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در  
بادشاهی او گرفته برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازی  
بندد که از محافظت آن ضابطه و موازی هیچ کدامی از رعایای  
او را درماندگی که او را از آن درماندگی هلاک جان بار آرد رو نماند  
و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن بندهای مذکور در گوش پسر  
خواست که باز کردن سلطان معز الدین او را گفت که بادشاه را رسیده  
است که از دولت خواهان دانا و تجربه یافته جد من در فرساری  
چنان بزرگی نمانده است که چند گوی مرا نصیحت و موعظت  
کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت  
پدری چند بندی که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از بیخ بدی از غریب و عجیب نبود سلطان ناصر الدین گفته  
 نمی فرزند که بجای پدر من نشسته و میراث من بحدیث من بتو  
 رسیده است بندگان و آنگاه باش منزه چندین زحمت دیده ام و بر  
 تو آمده ام مقصود همین داشتم و دارم که چند بندی در گوش رسانم  
 و از تلخ کلمات بند عیش ترا تلخ گردانم امروز که وداع کنم آنچه در  
 دل دارم گفتنی ام و روزی که میان پدر و پسر وداع معین گشت سلطان  
 ناصر الدین پیش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و او را گفت بفرما تا  
 میاید نهاری را تا چاشنگاه در توقف دارند چند سخنی بانو دارم  
 میخواهم که امروز در مجلس خلوت بانو بگویم بفرما تا نظام الدین و  
 قوام الدین که امروز عهده امور ملکی ایشانند در مجلس حاضر شوند  
 تا آنچه بحضور ایشان گویم ایشان را در دل که نمی دیگر نیفتند سلطان  
 معز الدین فرمود که در مجلس نا محرمی نگذارند و ملک نظام  
 الدین امیر داد و ملک قوام الدین علاقه را در آن مجلس طلب شد  
 و فرمود که هر دو بنشینند و سلطان ناصر الدین در مجلس خلوت که  
 چند بندی بسمع پسر خواست رسانید اول زار زار بگریست و گفت  
 که ای فرزند اگر چه زاده منی فاما امروز بر جای پدر من نشسته  
 محل پدر من شده هیچ کس از آدمی بهتر از خود دیگر را نخواهد  
 مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من تو صد بار بهتر از  
 خود میخواهم و در آن ایام که من شفیده ام که تو کتولیان بر تخت  
 نشاندند و دست و بازي تو شدند بغایت خوش شدم و دانستم که  
 مملکت اکتونی داشتم دهلی هم در خانه من آمد و قوت و شوکت  
 من یکی هزار شد و از قوت پادشاهی تو سکه و خطبه این دیار بدام

بخود گفتم بعد از دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و قناعت و  
 بدخبری تو چنانچه شنیدم خیراتم ترا چگونه تا این زمان بر توست  
 ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی بخوار شوی و  
 چگونه بادشاهی و ولایت عمال و چشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه  
 بخود حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد  
 و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیدانی که خدای عز  
 و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است  
 و از تمامی شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خدای است چیزی  
 دیگر پیدا نیازد و نه از غایت و نهایت شیرینی ملک است که  
 رحم پدری و فرزندی از میان منقطع میشود و از فور شیرینی ملک  
 پدر هر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهد و شب  
 و روز در آزوبی بودن پدر میباشد و هیچ سرده که او را سر توان گفت و  
 سر توان دانست در جهان نباشد که او را هوای سری در سر نبود  
 و از آن تاریخ که حال غفلت و درام عشرت و عیش تو شنیده ام  
 تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترار خون را در ملک ترا و ملک  
 خود را بر شرف زوال می بینم و از آن گاه که بمن رسید که تو چند  
 کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشیدی و هر ایله از کشتن آن  
 چنان معتقدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته  
 است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من در دست آوردن  
 ملک دهلی چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت  
 افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه مقولیان  
 و پرمایه گان و ناموران که ملک شاهی را نصبت کرده بودند و برده

و از هر جنابیی پادشاهی برآمده پدر من این چنین مخالفان و مزاحمان  
 را بچند عده و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد و لیکن چون  
 ملک بدست تو را بکلی و آسان آمده است قدر آن نمیدانی و اینقدر  
 هم نمی آیدیشی که برادر ستمگر من شایسته و بایسته جهاننداری بود  
 هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردی و من  
 گرفتار ملک لکهذوتی شدم و جز ما چهار کس در ملک بلندی دارم  
 دیگر نبودیم مجرد آنکه ترا از میان بر خواهند داشت این ملک بدست  
 صلی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما بر روی  
 زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک  
 نفس و بد نفس باقیام و شیاع و خیل و تاج و غلام و کنیزک ما  
 درین ملک چه خواهد باخت و چگونه حرمهایی ما را رسوا و فضیلت  
 خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکی و خاندانی و پادشاهی پدر  
 شده بود بارها بگفتی که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران  
 و دختران بسیار بزییم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که  
 پادشاه را پسران و دختران بسبب نشاید چه اگر ملک بدست یک  
 پسر افتد همان پسر برادران و برادر زندگان را شریک خود داند یا  
 هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند و دامادان پادشاه  
 از جهت دختران پادشاه که بومی پادشاهی در صلاح افتد و همان  
 بومی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر پادشاه که خود را بدست  
 شهوت دهد و فرزندان بسیار بزیاید پس گوی بدست خود فرزندان  
 خود را بعمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر پادشاه نیفتد و  
 دست بیگانه افتد از او خود کار نباشد و قرار نبود تا آن و اعوان و

انصار و اتباع و اشیاع بادشاه گذشته را تلافی نکند و ای فرزند بدان و آگاه  
 باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعاب پدر من مانده  
 است که بیخهای بادشاهی در باغ ملک جهان فرزیده بود که بهر  
 بادبی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میداشی بگز بودن در بادشاهی  
 کسی را میسر نکردن رای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در  
 آئینه نمی بینی که رنگ تو که زگل اعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده  
 است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداری و  
 جهانپایی چه خبرند که غم جان خون نبود غم هیچ افریده دامن نگیرد این  
 بدین بلخبری و بدغمی غم جهان که سرمایه جهانپایی است چگونه  
 تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال تو را بدرد تو ام نگاه میتوانم که از  
 دموعی سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ  
 افریده با آنکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو  
 گوید و میدانم که از نخوت بادشاهی چند روزه که بر سر تو رفته است  
 و همه خلق محتاج در خون دیده شنیدن سخنان من تو دشوار میآید و  
 لیکن ریزی چند اگر هشیز توانی بود در هشیاری بیدیشی که من چه گفتم  
 و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من بگفتی که جهانداری  
 پنج چیز است که اگر در معاملات وزیده نشود بادشاهی برقرار نماند  
 اول عدل و احسان و زودن است دوم استقامت دایم چشم و پرورش  
 رعیت است و سوم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن  
 در حق اعوان و انصار در است است و پنجم باخبر بودن از نزدیکان  
 دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداری خبری  
 و اثری نداری چگونه بادشاهی بر تو قرار ماند و ای پسر طریقۀ آئینه

من در تو دیدم و عادت‌های بد که درین دو سال پادشاهی تو بدین نحو  
 گرفتی هرگز از سخنان من بیزار نشوی و کسانی را که از عیاشان و  
 خورشیدبانان و خرافات‌گویان در مجلس تو مشاهده کردم  
 ترا بگذارند که یکساعت از استیقامت هوای نفس باز آیی و بکار  
 پادشاهی در ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشایندها  
 بعد ازین معروف بر این است اما شفقت بدوی مرا بران داشت  
 که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن می‌بخشد بسمع تو رسانم و ترا  
 بکار بگیرم و بوسه بر چشم درخسار تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز  
 گردم و سخن اول پدر تو آنست که پادشاهی را عزیز دار و جان خود  
 را از آن عزیزتر شمار چند گهی اگر چه از خدا و خلق قدری از برای  
 بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حربیان و ندیمان و خونان  
 و مطربان که ترا در عیاش و طرب میدانند از خود دور کن و دنیا  
 تدابیری نفس خود شود کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از  
 افراط آن کار اینجا رسیده است بکافی ترک آن گیر و بر جان خود  
 ببخشایی که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان آنگاه جهان و هرگاه  
 که جان در خطر افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خطر افتاده  
 است و تو نمیدانی و سخن دریم آنست که کشتن مالک را در باقی  
 کن و بگفت هر کسی اموان و انصار ملک را تلف مکن و چون اموان  
 و انصار خود را هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتمادی ندارد  
 و چون اعتماد رعیت از پادشاه در باقی شود ملک را بقائی نماند  
 بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را در دست  
 و نیکو خواه خود گردان و هشیاری خود نرو بگذار در هر حال که بنشد

و این در کس که پیش تو نشسته اند افسرد نظام الدین و قوام الدین در درگاه تو نیکو اند و کارندان و کار گزاران در دیگر راهی و ایشون از درگاه خود و از دار الملک خود بزمین و هر چهار را چهار رکن مملکت خود ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن و ذوق مستحکم گردان و مصالح مملکت را بی در میده ایشون کن و یکی را ازین چهار کس دیوان وزارت بسپار و درجه او عالی تر از دیگران کن و دریم را دیوان رسالت بده و برگشت او و رضاشناخت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن و کار مصالح حشم پس از بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و جواب عرفدیشتمهای ولایت و مقطعان و عمال بر رای و رویت او و مصلحت دید او حواله کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر بدار و زمی زمان مملکت خود که در عجز و بجزر ملکی ایشان را و قوف خواهد افتاد هم ایشان را سازد کارهای مملکتی را خاطر مکن و بدست یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و مقریان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلاق مسلط نگردان و همچنین مکن که حلق به یکدیگر باز گردد و سخن سویم بدر تو آنست که چون چهار کس چینه و گزیده کارندان و کار گزاران و حق شناس و وفادار در پنداخت مصالح مملکتی خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی کرده و اصول امور ملکی بدست ایشان سپرده هر حکمی که بکنی و هر رای که بزنی و هر کاری که دران چهار دیوان بفرمایی و هر سری که از اسرار ملکی برکشانی باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگر چه درجه و رتبه بلند تر بود تا ما ترا مصلحت ملکی آنست که یکی را ازین چهار کس که ارکان مملکت خود ساخته باشی چندان اختصاص



چنانکه در حدیث آمده است که هر که از تو گواهی کند که منصرف شوی از دنیا و از  
 دنیا بگذری و در راه خدا بجای خود با خیر باشی و از فاسقها بگریزی و حق  
 بران ملک را ندانی مگذر از حکمهای ملک خود در برداشت مصالح ملکی  
 بگردان و داد و ستد آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خلق  
 همان بشعورین مباش که هیچ خونری و رعبی و هراسی از تو در دل  
 کسی نگذرد و اگر خوف و هراس مطوت بادشاهی از دلهای رعیت  
 برود تو با رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این جمله  
 که گفتیم ممکن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداری  
 و بعضی چهارم پدر تو آنست که شنیده ام که نماز نمیگذاری روزه  
 رمضان نمیذاری و حیلہ گیری از دانشمندان بیدیانقت نامسلمان از طمع  
 فتنه و جینل مرده رنگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و  
 گفته هر روزه که بخوری یا بده آزه کذبی یا شمت مسکین را طعام  
 دهی این سخن تو از آن بد بختان شنیده و در گوش کرده و از مردم  
 مستفاد شنیده هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میدرد ای فرزند  
 جد تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سایر مسلمانان را بر قول علماء  
 آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیلہ گو و بد آموز را پیش  
 خود آمدن نباید گذاشت و بر حیلہ و تاریل بیدیانقتان کار نباید کرد  
 و من از پدر خود بارها شنیده ام که علماء بر دو نوع اند علماء آخرت  
 اند که خدای ایشان را از دنیا و صحبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد  
 و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا همپو  
 رنگ تا چشمها سوخته در هر مرزها میروند قضا و بلا و حیلہ و تاریل  
 و کلاه کلاه و حریفه ایشان باشد بادشاه دنیا و دین هر را بر آن

کاتب که بکتاب علمای دنیا کاری نگذرد و علمای دنیا نیز در دنیا  
 از بطن عزیز ترافتت کرد گفتن اواخر و احکام شرح نگذارد و شرح  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و علم را چه امری ایشان بی این  
 نگذارند و مسئله دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا میخواهند  
 ایشان باشد نهرسد و اگر نجات دین و دنیای خود طلبد احکام شرح  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و علم بعلمانی حواله کند که روزی دنیا  
 گردانیده باشند و تنگ و چتیل ایشان را همچو ما زوکریم نماید و مسئله  
 دین خود از چنین علماء پرمد و برفتوی خدا ترسان کار کند انگیزد  
 ای فرزند توجده خود را خدمت کردا و دیده که در روزه و نماز عرض  
 و نوافل تا چه حد تقصیری داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن  
 مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلین جد تو اگر بشنیدی  
 که از ما در برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مالد ایام و نماز  
 بامداد بجماعت نگذاره ایم بکما با ما سخن نکردی و آنکه از یکجه  
 وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روزی از  
 بگردانیدی و ما از بسیار پیوان شنیده ایم هر که روزه ماه رمضان بخورد  
 جوان بمبرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نجوانان  
 و زبختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است  
 نهاده بادشاه را که چندین نعمتهای گوناگون میگذارند و این مشکل  
 هرگز بادشاه جوان است که از زمین تا آسمان حضرت بافقون  
 بجزو آخرین سخن بگو تو ایست که روزه رمضان مشهور و شهرت است  
 که عینی و توانی نماز نگذار و یک دانشمند که طاعت را از نزدیک  
 نظر کردی که چندین هزار دین تو بپوشد و تو در دنیا و آخرت

مورد سلطان ناصر الدین بعد گفتن احکام مذکورهای این بکریم  
 سلطان ناصر الدین را در کنار گوشت و وداع کردن و در آن حالت که پسر  
 پسرانم و رخساره پسر بومه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه قری  
 پسران را گفت که نظام الدین را زود از میان بگیری که اگر از بعد  
 ازین فرصت یابد بگردد ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گویان  
 در گذشت و هر وقت باز گشت دوماه کرا این بیست بر زبان راند

• بیت •

• بگذار تا بکریم چون ابرو بهاران • کز منگ گریه آید روز وداع یاران  
 و آنان که آن وقت و آن گریه و آن سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده  
 میکردند خون میگریختند و روزها هیئت رفتن ایشان در سینه نظران  
 یافتند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد و حواری  
 گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و  
 نظریان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و  
 قیامت در یانتم که در این نزدیکی نه این پسر مانند نه ملک دهلی و سلطان  
 ناصر الدین از اریه بصمت دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود  
 لوکیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نشست و  
 شرف نخورد و مسام نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و از آنکه  
 هیئت عیش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت مزاج و  
 خورنی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده  
 و جمال پرخشی و عجبازی او عامه خلایق را روشن گفته گدا غاریان  
 مانند روزگاری که کارهونیت پیمانشی و خدمتی سلطان دهلیان  
 در بر داشت و شکست و آزار گرفته و هوج و زوزه دیده و کوه و

و در صورت کفایت از ریاضت زنی و غزل خواندن و آمدن لطیفه گفتن و غیره  
 و مشغول ساختن امویخته بودند و هر سه پایه را که گفته شد شهری و  
 آفرینش عالمی بودند به روشهای گوناگون پروردگار پیش از آنکه گرفته بستان  
 بدو بستان جوانی سر برارد اسپ ناخن و گوی باختن و نیز گردانیدن  
 با صد هزار چستی و چالکی امویخته و انواع هنرهای دلفریب جان  
 نواز که زاهدان را زناز بندانند و عابدان را سوی خمار کشانند آن  
 فتنه کاران را تعلیم کرده و جلب کشان هندوستان قلم بچگان سرو قامت  
 و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامه  
 زر و زوی و زربفت آراسته و آن لعبدان جان نواز را اداب و ادب  
 خدمت و طریق و مطایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان اسود  
 بی بدل را درها در گوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل  
 عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوسناد و پرکاران ماهر سرود پارسی  
 و هندی در پرده ساخته و صدای سلطانی در قول و غزل و حسب و کیدانی  
 در آورده و مسخرگان و بهندان که بیلت مسخرگی پر عثمان را در خنده  
 قهقه در آرند و صدایشان را از خنده بسیار ششم گیرانند در هوای  
 بخشش سلطانی از دیار در خدمت رسیده و خماران کول و صیرتیه حرق  
 مشکبوی بشخمازی چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در بار آنها پر کرده  
 پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهنی  
 مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهورستان  
 حرد قند و از سرو قدان گلزار که برهنگان را بچه پرستانند و نوازان  
 و نواز بندانند بر سر راه می اجتنانند و برکت آنکه کوکبه سلطان  
 در راه بود و خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند و اطالیه و غیره

در آن وقت که در آن روزها و خاطر بطور آن  
 در آن حال میرفت و لیکن از شرم و مایه پند که مضمون آن بطن  
 و عام لشکر رسیده بود بر خود زور می آورد و بر شکفتنها می داد و در دهانه  
 تزی از گوشه چشم بجانب آن دلراییان میدید و زمان زمان شوق  
 ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرسمت تا روزی ذر انسانی  
 مراری کذا غازی بچه سپاره شنگی و شوخی بلای انسانی بی بدای  
 تملی رنگاری پوشیده ترکش زر اندود به کمر بسته و دم شیره در ترکش  
 آویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش بر سر نهاده بر اصبی سبز خنگ  
 دم بر افراشته با ساخت ملج و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان  
 پیکار سوار شده و پرچم سیاه در پیش حینه اسب آویخته آن  
 شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و اسب را  
 بقاومت و به پشچانید و پیش کوبه سلطان بدوانید و نزدیک را و انانکه  
 در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزاده دنبال شکاری درانیده  
 آمد که از تنگ و شک و چستی و چالاکي و ناخست و باخت او  
 دیدند نظارگیان خبره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از  
 چندان تیر واری بر رفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی  
 در آن روز چانداران و چالوشان و نقیبان که پیش کوبه سلطانی چقاها  
 و کرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش  
 گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر  
 چشم زلف آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان رسید و از  
 آنچه بر وجه آمد و پیش اسب سلطان مفاظند و این وقت پادشاهی  
 ناز و ناله و آهنگ دلراییان خواهد

که در چشم ما خورانی نماند و در روزی هم تمامی روی  
 به سلطان گفت که شاهجهان مطاع این قول در بندگی حاضر شد  
 و فریب تراست می ترسم نمیتوانم خواند سلطان در مشاهده این  
 واقع گشت و از کلام او مدهوش شد و اسب را ایستاند و بزبان خود  
 با او گفت که بخوان و متوسل آن توبه شکن پرهیزکاران بر زبان راند

• بیت •

سر سینه بصحرا می روی • ذک بد عهدی که بی ما میروی  
 و بعد خواندن مطاع مذکور با هزار ناز و کرشمه با سلطان گفت که ما  
 چندین خوبان نمزه زن در آرزوی جمال پادشاه از کجاها آمده ایم  
 و پادشاه از ما پرسشگران کرده میروند آخر بتماشای هم نبوی از پیش  
 سلطان از جمال آن برانداز گر خانها و کلام و کرشمه آن اهلیش جانها  
 اشفته و دیوانه لو شد در نیک چستی و چالاکي و شرخی و سختکونی  
 او حیران و متحیر ماند از نهایت مدهوشی خواست که از اسب  
 فرود آید و او را در کنار گیرد و ولوله مشاهده آن توبه شکن چنان غلیظ  
 کرد و الحان خروش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقست ببرد و در  
 غایت بیطاعتی توبه بشکست و هم در زمان شراب طلبید و چلم  
 شاهی بردست گرفت و بر روی انهار و سر قامت نوش توبه شکن  
 در حالت توبه شکستن این بیت بر زبان براند • بیت •

شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان  
 با مندان روی حاتی باز در کار آرزو  
 و آن گشت دین منمائی چون از زبان سلطان بیست مذکور شد  
 چنان که در بیان خوشتر و آهاری جان نواز توبه شکن خواند

مجلس را در آن روز زاهد صد ساله را و چون پیشانی گرفته پیش بنام آورد  
 و او بیتها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چمتی و چالکی می نمود  
 و نظارگیان از مشاهده او داز لواز او از لطافت کلام او حیران و متعجب  
 میگشتند و بعد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او  
 اسب را می جهادند و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل  
 کرده در زیر منگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظاره  
 چالکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عیان ها از دست  
 رفته و در نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر  
 انمایه ناز طواف میکرد و بمیگرد آنکه سلطان در بارگاه نزل کرد  
 و فرود آمد مجلس پیش بیاراستند و آن فتنه انگیز به آشوب را پیش  
 طلبیدند و بعد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهیم که شراب  
 از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه  
 کفان سلطان را جویداد که

• بیت •

ما گرچه که خوبتر ز ما هیم • هم بخنده بندگان شاهیدیم  
 این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پداله  
 بدست گرفت و در نظاره جمال جهان افروز او حیران گشته این  
 بیت بگفت

• بیت •

قدح چون در در من آید بنزدیکان مجلس ده  
 مرا بگذار تا حیسون به ام چشم در ساقی  
 و آن ساقی سرور قدیم اندام کرشمه کفان سر بر زمین نهاد و بشوخی  
 و طنازی گریه ناز ابر انداخته و به تقنی و تقنی غمزه زنان مرصه  
 در میان آورده و بانگ غم تری برآورد و در بار گفت شاه جهان

فروش شاهجهان نوش سلطان فرمود . . . بیت \*

اگر ساقی تو خواهی بود ما را \* که می گویند که می خوردن حرام است  
 و سلطان درین معرض که سلطان ساقیان بانگ نوش میزد  
 جانب ضیاء جهی دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد  
 نیست ضیاء الدین جهی سو بر زمین نهاد و گفت \* بیت \*

تحکم کردن ساقی جهان نیست \* جهان این است این خوردن جهان نیست  
 سلطان فرمود و هزار تکه نقره آوردند بر سر آن سر کارستان جمال نثار  
 کردند و آن طائر طازکدها و خنده زنان پیش تخت عرض داشت کرد و گفت  
 که این نثار حق کسانی است که همچون من می را بجهت چن تو  
 شهری پرورده اند و پیش درگاه منظر در آمدن تو چشم باز کرده سلطان  
 فرمان داد که میان ایشان همچون تو کسی است از گفت شاهجهان  
 همچو من صادر نژاد ولی جمع من همه پرورین صفدازند که ماه اسمان  
 را فرزین طرح میدهند و از بسکه سرور خوب میدگویند زهره را در پا  
 کوفتن در می آرند اگر ایشان را در بیت سعادت شاهجهان در آرند  
 از سرور ایشان مرغ ز هوا فرود آید و در دیوار در قفس شود فرمان  
 شد تا آن طائفه را پیش آوردند چن در جمال ایشان نظر انداختند  
 یکی از یکی خوبتر و زیباتر و نغز شیرین تر بودند چون در سرور و  
 پاکوفتن در آمدند حاضران مجلس را از نظاره آن مهوشان هور پیکر  
 و از کوشش آن خوبان ماه منظر و از ذلک روشی آن سرور قاصدان ماب  
 ناز و از شنگ آن گلمذاران جان نواز هجرت روی نمود و سلطان را ز  
 شوخی آن ره دیدگان عجب آمده گو و از طایفه گفتن آن فرد بازان  
 عربده جو و از پاکوفتن آن داریان سیمین ساق و از رباب زدن آن



جان نوازان نگیسها از زیند پدر فراموش شد و رشته نصیحت برید و تخته  
 موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با آن توبه شکنان در عیش و  
 عشرت مشغول شد \* مصراع \* یزد پدر مانع نشد در عیش و عشرت  
 شاهر \* و از ملاقات آن نازنینان سایه برورد و از مشاهده آن همیمن قدان  
 ناز پرورده زار عیش در گردن انداخت و بت پرستی از سر گرفت و  
 بدنامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طلب میداد و انصاف  
 کامرانی می ستید و از نرد و شطرنج با ختن نامه پیکران و گره بازی  
 و کعبه بین غفلت اندیدن آن سیمبران اشفته نرد و مدهوش تر میشد و هر روز  
 در هر منزلی مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طائفه  
 دیگر را بنویس پدش میطابیدند و سلطان چنان فریفته ایشان میشد  
 که بیست کان سی کان هزار تکه آن طائفه را می بخشید و ادانکه زان  
 مهوشان جویف و جلیس \* مجلس سلطان می شدند و با سلطان و  
 حریفان سلطان نرد و شطرنج می باختند و بانندیمان و صحبتیان سلطان  
 آمده و طیفه میگفتند و در زمان لعب شوخی و راه دیدگی و عریضه  
 جرئی در میان می آوردند و دلها می ربودند و چانههای می نواختند از  
 عطایای سلطانی چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و زرینه  
 و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر مغزایکه سرا بردند  
 سلطان بهر آوردند از هر چهار جانب سرایچهها بانگ از خواروبان  
 خروش اواز بر می آمد و از صوت ناز دلفوازشان زهره در سویم  
 اسهان معلق میزد و فلک گرد در ایشان میگشت و از نظاره آن  
 شکو لبان شکرین نوش و از تمساشای آن گارخان سیمین بناگوش  
 نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنگ و ریاب و فالش

که آنسپه و ناله مسکله و نای و ظنهور ایشان بر رخ از هوا فرود می آمد  
و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها می رفت و از سرد  
ان سادۀ پسون چهار لبر و از دهن ان پاکوان فریده جو و از  
کرشۀ ان پر نمکان دتریا و از غمزۀ ان پر جفایان بیوفا خوب طبعان  
لشکر و سر بازان دگر دیوانه و عاشق می شدند و در صفت ان خوبان  
تازه و تر غزلهای جدید می گفتند و جوانان اشقانه خوبی و اشفتگان  
دیوانه سر و پیراهنها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون  
از دایهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده با آسمان  
میدرسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست میدرفتند  
و خوابرویان را همچو بت می پرستیدند و هر خرجی که عاشق پیشگان  
بتی سر و سامان در کیسه بهمیدان داشتند در تماشای ان جان نوازان  
دلریا بر سر ایشان نثار کردند و دل پای دنگل بی خان و مان اسپ  
و سلاح و غلام و کدیرک و خیمه و ستور میدفروختند و در زیر پای خوبان  
میدرخشند و چون هیچ نماندۀ کلاه در سر و میز در کمر می بستند و هر چه  
در دست ایشان می آید آن فدای سگان ان دلریایان می کردند مسکون  
عاشقان مسدند را از غلبۀ هوای ندان آدمی رو و از شوق بقای ساده  
پسران بد خو خواب و خور فرسوش گشته روز همه روز بیهوش  
می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان  
و بیدائی بهندان و بوا عجبی باز بگوان و بی شرمی نا داشتن که  
از اطراف معالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سرائجهای  
سلطانی بازیها میکردند و هذرهایی خود می نمودند و ناد سخن  
می دادند و ناداشنی و بهندائی را بذمایت میدرسانیدند و از طرفی

حذرهائی تهاقه بر می آمد و نظارگیان را حیدرت رونموک و آنچه  
 مالک نظام الدین بنی بلیغ از وجوه نوازش افطانات هذد و سقان و غذایم و  
 مهوب و خدمتانی را باره نسمت و قسمت بشار چتر بقایابی سفوات  
 ماضیه حاصل کرده بود و در خزانه اشعار کرد آورد؛ سلطان معز الدین  
 ان مال ها را بطولف اهل طرب که گزیده گزیده تا اوده بدرگاه رسیده  
 بودند صرف فرمود و از اوده تا اهل هلی همه رو عیش کغان و سرود  
 تاغون و شویاب خواران و افعام دهان و کامران در قصر کید او کهری  
 رسید و در اهل هلی از شعی رسیدن سلطان قیبا بسندک و گله  
 از اسناد و سرود گوین خوب بود با گوین صاحب جمال از ندیم و  
 جدید از سرود نقتن و با کوفتن در قیبا به اهل هلی را آوردند و خلق شهر  
 بر جمال ایشان عاشق تر و دیوانه تر گشتند و شویاب را در هوی  
 ان امتان و در عیش ان سرور قاصدان مانه ها صرف شد مالک ها در  
 گز افغان و خانها و سراها از دست رفت و دام ها بر گورد بر آمد  
 و مکران کن بود شدند و خواجه زان کن اندک گشتند مالدانی بیجان  
 از سرود و سون بر افغانند و توانگر زانان را نلاس روی نمود و بی  
 خانه ان شد کن راه کبغوی گرفتند و اعلان شیدا شدند و عالیشان در  
 مومیت انداد و زهدان از نعبت دست داشتند و تابدان در حمام  
 خاد گرفتند و رنگ و نام از زمین برغت و ابرز ریخته گشت در سوانی  
 و اندر شد و فضیلت در و دیوار کرامت در قیبا شرب سبیل کرده  
 بودند و همها رخمر فرو برده در قیبا را از سبایا عیش چقان از اسناد  
 که شمعان از سانی عینه در عیش از ان سناهند شده بود و نه بعد  
 از ان معاينه گشت و عیش ها و خوشی ها که در عهد معزی معاشران

عصر دیده ام و نه بعد آن آنچه آن دیده شد و نه آنچه آن ذوق و راحت  
و آسایش از بیغمی چشمی دیده است و نه گوشه شفقیده و بعد از سدن  
و آنها سلطان معزالدین در شهر در آمد و فدایا را تماشا کرد و در دعوت  
خانه نزول فرمود و از شهر باز در کلبه گهری رفت و در عیش و کامرانی  
مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بنگه زیادت تاریخ معری نوشته  
ام و ذکر عیش و عشرت آن بادشاه و هم عصر آن بادشاه کرده در  
مطالعه نوشته خوبش از استیضای لذت عیش آن بادشاه و عیاشان  
عصر آن بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد آن بادشاه و عیاشان  
پیشگان و دل دنگان عصر آن بادشاه مدحوش می شوم و در چنین  
هنگامیکه از پیری و ضعیفی یک دندان در دهان نمانده است و  
پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در ژبیر لک کوب دشمنان و حاسدان  
بست شده جوانیدها از سر یاد می آید و مجلسها و عیشهای گذشته که  
در میان عالی همگان و بزرگ مذهب گذرانیده ام و در مجلس من  
خوهر رویان و خوب طبعان و ظریفان می بدل و خوهر رویان طاق و گاعذاران  
مدین ماق و سافیان سرودند و امردان شکر نسب و مطربان مستغنی  
و غزنیخوانان مدتی بسیار بودند در دام عیش و امروز چه از قحط  
طوائف مذکور چه از بی سیمی و بی زری در کف محنت و گوشه  
مدنت خوار و زار و بیمقدار بی خریدار مانده ام چنگم و این تاریخ  
را بر که بوم و از که انصاف خواهم و الا همین چند ورق که در اخبار  
و آثار معری نوشته ام و از ق اخبار عیش و عشرت او را در عصر آن  
و راقده التاريخ نام کرده معانی غزاهای دوانی در وصف جمال خوهر رویان  
درج گردانیده نه اگر در نظر سخن دانایان پیشینده آمدی : در نظر

مختارمان سلف دانشمندی از تحسین و انصاف ایشان غبار از دیده  
 از سینای من بر روی و زنگ شم از نام زدوده شدی و هم بروج ان  
 صاحب سخنان بی اول که یاران و صحبتهایان من بودند در تمامی  
 عرصه میانک هذرتان سخندانی سر آمده و سخن سازی استند  
 در خاطر من نمی گذرد که زینفات خون را در نظر از برم و از تحسین و  
 انصاف و تسلیمینی و تسکینینی در باطن خراب و بی آب شده خود  
 احساس کنم و اگر میخواهم که اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات  
 این برق عیشی میزند از هر لفظی از الفاظ این تسوید عشقینی  
 میزند در خدمت صاحب دولتتی فوسقم که از از عیش و عفتوت  
 خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجین و از بزرگی همت  
 عالی همگان ذخیری و اثری و تمذیبی و ارزوئی بون بدان خدائی که در  
 اول و آخر عزیز و خوار کرده اوم هم چنین خوب طبعی و مؤزین  
 طبعی و صاحب همتی و عالی نزدی در پیش نظری نمی آید و  
 درین درمندی و بشپاری خواهم که خاں زده و مالک زده را که  
 هوسناک و خوب طبع و عیش و راحت رسان بود ولدت خزیبیتات  
 عاشقانه و عیانانه کلمات مذکور را بطبع مؤزین و مزاج لطیف در باید  
 بکلمات مذکور بفریدم زبانی نقشی او توقع کنم بشوی و زوی فزایدان  
 و بدائر کوشه سه جدیدان می بام و نه نسان می یابم بس چار  
 و دلچسپ نوحه و زکار عود می کنم و می بخارم و در تو میدی که در دیده ام  
 می آید از چشم خون می تواید و سوچی از برای خون از دیدن ام  
 روان می شود و از زمان فادم می چکد و فروری کاغذ متناقص میشود  
 باز کشام از تحریر حسرتی گویا گویا در زبان نیش و عشوت عهد و عصر

معزبی که در خواص و عوام اهالی مملکت او پیدا آمده بود وجهی در پیش مستغرق گشته و ملجمان اوسدان دارالملک کناره‌های می‌گفتند که در عهد و دولت معزبی گرچه سه سال بوی زهره در اوج است و زحل در احذرق و مورخان ایام معزبی از ایام بهرام گور مدسرنند که در هر سه سال عصر معزبی حاق را کار نبود مگر در عیش و طرب و خوشی و خوشدلی مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب خوردن و سرودن گفتن و شنیدن و عشق‌بازی کردن و باخوبان در مجلسین و شطرنج و برد باختن و نظیفه آمده گفتن در هر سه سال عهد آن پادشاه غمی و اندوهی در سینه مراحم داشت و فطی و بلائی از آسمان ببارید و مردم آن عیش و آن عیش و کامرانی دادند و از نلدن تدعم مشغوعه هواپرستان انصافها شدند و چه درست و پرهیز سنی است که فدایا نفعه اند در هرچه از خیر و شر و طاعت و معصیت و مستاسن و مساوی که رعایا در آن شاه بدند و سائل از چیز شوند و هیچ سیاسی و امری و نظمی و خشونتی از پادشاهان در راه ریاست ان اثر نکند که همگی و اعمال پادشاهان اثر کند و البته باخاص رعیت فضائل و ران بر پادشاه را فدا و اتباع نماید و سلطان معز الدین پادشاهی خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل کرد و اسان گذار بود و قهر سطریت پادشاهی که بعضی زنده معزودان و فوت ذاکن است در طبیعت او نبود و در پادشاهی خود همه انسانی و سهی گیری را کار فرمودن و بخوانست که هرچه از زنده شود و چنانکه خود در عیش و عشرت مشغول بودی همه خفتن را در پستان در عیش و عشرت خوانستی که مشغول باشند در ایامی در ایامی یکسوی فرسد و

نمی دانست که مجموع بادشاهی قهر و سطوت و لطف است و بادشاهی باوصاف متضاده قائم میماند و بلطف بی قهر هرگز بادشاهی فتوان راند و بزرگان دین و دولت در قدیم الایام باز گفته و نوشته که جهانداری در اصل خلافت خدائوست و هرگز انوالامری بودی امر خدا و رسول خدا است همچنین امری معظم مبعجل بی مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سیاست و حلم و غضب و اخذ و عطا برنندید و تا مطیعان و منافقان بلطاف و مهربانی در زیر سایه عرش امن و امان نگذارند و سر تابان و متعبدان بقهر و عذف مالش و کوبش نیندازند نبوی بادشاهی در ذوق الوالامری پیدا نمید و بی ابروی الوالامری احکام شرع جاری و شعار اسلام بلند نکردن تا با هفتاد دو صفت باوصاف متضاده معاملات نورزند هرگز صالح جهانداری راست نه ایستد و کار بادشاهی استقامت نه پذیرد و کار و بار جهانداری نه بلطف صرف مستندیم شود و نه به قهر محض دراهم گردد لطف بجای لطف باید و قهر بجای قهر شاید و مدینه ضیاء برنی مواظب تاریخ بدروز شاهیم در وصف ملک نظام الدین و ملک فوام الدین که عبدالله ملک معزنی بوده اند از قاضی شرف الدین سرپائین شنیده ام که ملک معزنی بدان سفیرق عیش و عشرت و تفرقه و نشأت بزرگان ملک میفکند برقرار نمائدی اگر ملک نظام الدین دایم و ملک فوام الدین علاقه دیر عمده ملک او نبود و هر دو در ملک مذکور از هم اوک ستمی و ایمنی یادگار مانده بودند و در رای و تدبیر و کار دانی نظیر خود نداشتند هنرمندان و هنر پرور بودند و هم معرفت حلق و سوزین طائفه ایقان را حاصل بود و ملک نظام الدین

مذکور بس عالی همت بوده است و هر روز صد تنگه بوقت رفتن در سرا و صد تنگه بوقت بازگشتن صدقه دادی و اداکنه در شهر از علما و فضلا و منجمان و طبیبان و مقربان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثنی بودند در مجلس او بودندی و در باب هر یکی باندازه هر یکی از دانش و هنر او کرم کردی و بخواختی و خواستی که هر که در هنر مذهبی نادره تو آید مخصوص گردد و ادبی شناسی همچو او در عصرها و قرنهای پیدا نیاید و هزار افسوس که السچقان اصغ رائی و بزرجمهری را غلبه هوای ملک و شدت طمع نخست بدان داد و او فرستای داشت که در لقیه ازل و مجلس نخست قضائل و رذائل شخص در یافتی و اگر در دست آدمی پیش او استاده بودندی بدانستی که از هر یکی کدام کار خوب آید همان کار او را فرمودی و در هیچ چیزی شکر گریه روا نداشتی و خرد را بر کرمی و عیبی را بر زمین نه پسندیدی و هیچ فضولی و خود نمائی و تعصیه گری و مزورپی و خرافائی و بان پیمائی گرد از نتوانست گشت و هیچ سخنی ناسنجیده از زبان او بیرون نیامدی و در باب ادب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستی و ملک قوام الدین علانه که هم عمده الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و بلاغت و دبیری و انشاء آیتی بوده است و در کردانی و کار کشائی معروف و مشهور گشته و در دبیری و سردبیری مهارتی داشت اگر بهاد الدین بغدادی و رشید وطواط و معین اصم که دبیران و منشیان آثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندی انگشت حیرت بیندازان گرفتندی و تاچه ساعری ها که در قضاصله کهنوتی کرده است •

اسدم در بیان تنه ملک معزی که چگونه بوده است بعد آنکه



سلطان معز الدین از اوده در دهلی آمد و چند مهمی نگذشت نفس  
 او در تخیل شد و کثرت وقایع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که بر  
 حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد و اندیشه نکرد که تا جای  
 نظام الدین دیگری عمدة الملک نشود دفع کردن نظام الدین خلل و زلل  
 بهدار بار آورد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان بودی و ترتیب  
 کار ساتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چه می وصیت کرده است  
 که مرا از پیش دور می کند و ترسید که در غیبت ارکان ملک که دشمنان  
 آریند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند گذاید در رفتن  
 تعلل میکرد مغربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان  
 در بند دفع اوست این روز چراغ بر کرده می طلبیدند از سلطان در  
 هشدار و خلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را در شراب زهر ملامت  
 دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و  
 جمله اهل دهلی دریافتند که او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین  
 اندک استقامتی که در ملک معزی بوده است انهم در خلل افتاد  
 و خلقی بیگانه مانده در در سرای پدر آمد و چون کار گذاری مستقیم  
 الحال در در سرای نمانده بود در هیچ کاری استقامت روی نمی  
 نمود و در آن ایام که نظام الدین را از میان برداشتند سلطان جلال الدین  
 نائب سامانه و سر جانشین درگاه بود او را از سامانه آوردند و عرض  
 مسائل و اقطاع بر او تفویض کردند و او را هیاست خان خطاب  
 شد ملک ایقمر کچهن باروک شد و ملک ایندو سرخه و کیدلری یافتند  
 و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در مرا در میان  
 قسمت شد هر کسی را سری در مرا اوتاد و بعضی بندگان بلبنی که از

نظام الدین خسته بودند در کارها در آمدند و پیش تخت معزی در  
 خیز کردند و کارها در سرا خلواجا شد و در هدیه کاری احکامات  
 نماید و هم در آن نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت  
 و بزحمت فالج و اقوه در مانده و ز بروز زحمت او بر مزید میشد و  
 در چند گاه چندان شد که از کارها بماند و هر کس از ملوک صاحب  
 اشغال خطیر خواست که حکم مصالح ملکی شود که هر یکی را با  
 دیگری در مرتب مساوات بود نمی توانست که یکی بر همه غلبه  
 کند و مطابق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحبت  
 نماید بندگان بلغی از ملوک و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان  
 جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معز الدین با آنکه خورد سال  
 است از حرم بیرون آرد و بر تخت نشاندند و ندی با اتفاق همه در  
 ملک رانی تعیین شود ملک در خاندان سلطان بلین بماند و در  
 قومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود همبدرین اتفاق پسر  
 سلطان معز الدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب  
 کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلغی اعوان و نصار دولت  
 او شدند و بهر یکی شغلی و خطابی و اقطاعی معین گشت و سراپرده  
 سلطانی در چبوترا ناصری بر آوردند و سلطان شمس الدین مذکور  
 را انجا گذاشتند و ملوک و امرا که سراپرده سلطانی فر آمدند و  
 سلطان معز الدین رنجور و پنهان را در گوشک کیلوگیری تدارکی  
 میکردند و سلطان جلال الدین که تارض ملک بود با جمعیت خیل  
 خانه رانجویی قراپتان در بهار پوز فرود آمده بود و تفحص لشکر و  
 مرض لشکر میکرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان استواری

چون و نه ترکان او را از بطانۀ خود میدانستند و ایتمر کچهن باریک و  
ایتمر سرخه و دیگران اتفاق کردند که چند امرا بیگانه می نمایند از  
میان بودند و تذکره بزام ایشان کردند و در سران تذکره نام حاطان  
جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشتاد شد و خود را گرد آورد  
و ملوک و امرای خلیج را یکجا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت  
و بعضی امرای بزرگ با او یار شدند و ایتمر کچهن با مواری چند رفت  
( تا ) از بهار پور حاطان جلال الدین را بفریبت و بدارد و در سرای شمسی  
کار او آخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده یون هوشیار  
شده بمجرد آنکه ایتمر کچهن باریک بطامب او پیش در آبرفت  
در زمان او را از اسپ فرود آوردند و تیغ در حلق او راندند و پسران  
سلطان جلال الدین که هر یک شیر شریزه بودند با پنجاه سوار اشکرا  
در بارگاه سلطانی در آمدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت  
بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال  
الدین گرفت او را در میان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک  
امرا او را در بهار پور بردند و کربگان داشتند و در شهر شعبده شد و خواص  
و عوام خورد بزرگ شهر از دراز درازه بنصرت پسر سلطان بیرون  
آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سوی خلیجان بغایت  
دشوار نمود و از بادشاهی سلطان جلال الدین تضر کردند کوتوال از  
واسطه پسران خود شعبده عام شهر را فروشانند و شهریان را باز گردانید  
و جمعیت پیش دروازه بنامون تفرقه شد و بسیاری از ملوک و امرا  
که از اصل ترکان بودند با حاطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه  
رفتند و نمود آمدند و جمعیت خلیج انبوه شد و بعد در روز از

ماجرای مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معز الدین کشته  
 بود در کیلوکهری فرستادند او را در دفع کردن سلطان معز الدین  
 اشارت کردند و او در قصر کیلوکهری رفت و سلطان معز الدین را  
 نفسی و دمی مانده بود در جامه‌خانه پشچید و اکدی چند بزد و در  
 اب چون روان کرد و ملک چه چو برادر زاده سلطان بلبن را که وارث  
 ملک بود اقطاع کزه دادند و جانب کزه روان کردند و مخالفان و  
 موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهار پور سلطان  
 جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزیه در کیلوکهری  
 فرود آمد و آنجا بر تخت بادشاهی نشست و در استعداد قوت و  
 شوکت بادشاهی و دادن اشغال و در آوردن اقربا مشغول گشت و  
 عامه خلق شهر را بادشاهی او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون  
 دهلی نرفت و بر مردم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت  
 قدیمه نشست و چندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان  
 بمبارکباد بادشاهی او در کیلوکهری می آمدند و ملک خلجیان شهریان  
 را بغایت دشوار می نمود و ایشان را در نظر نمی آوردند و در این ایام  
 معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بمبار  
 بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان  
 برقت و در اصل خلجیان افتاد و قُلُ اللَّيْمِ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوْتِي الْمَلِكِ  
 مِنْ تَشَاءٍ وَ تَنْزَمُ الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلُّ مِنْ تَشَاءٍ  
 بِبَيْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ هَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و در نظر صاحب بصیرت  
 جلوه کرد تا قیامت جلوه کردنی است و الحمد لله رب العلمین  
 و الصلوة علی رسولہ محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا \*

## السلطان الحلیم جلال الدین والدین فیروز شاہ خلجی

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساري • خان خازان پسر و شاهزادہ بزرگ •  
 ارگلیخان پسر و شاهزادہ میاکی • قدرخان پسر و شاهزادہ خورد • بغرشخان  
 برادر سلطان • شایست خان پسر خان خازان • خواجہ جهان خواجہ •  
 • خطیر • ملک قطب الدین سید ملک • ملک اخبار الدین خورد و کیدار •  
 • ملک احمد چپ نائب بار بک • ملک فخر الدین کوچی داد بک •  
 • ملک علاء الدین کرشان • ملک برادر زاده و دمان • ملک معز الدین  
 الماس بیگ اخور بک • ملک تاج الدین کهرامی • ملک کمال الدین ابو  
 المعالی • ملک نصرت جناح سردواتدار • ملک نصیر الدین کهرامی  
 خاص حاجب • ملک عین الدین علیشہ کوه جودی • ملک عماد  
 الدین مثقال • ملک سعد الدین امیر شهر • ملک امیر علی دیوانہ •  
 • ملک امیر کلان • ملک محمد برادر امیر کلان • ملک سالار خلجی •  
 • ملک عثمان امیر اخور بک • ملک عمر سرخه • ملک اباحی امیر  
 احوز • ملک هر نمار امیر شکار • ملک سونج سرجاندار • ملک طرفی  
 سرجاندار • ملک تاجو سر سلاح دار • ملک انجی مقطع کول • ملک  
 نصیر الدین رته شکنہ پیل • ملک معین الدین علوی • ملک  
 تاج الدین علوی مقطع اگروه • ملک جلال الدین علوی • ملک  
 نظام الدین خریطہ دار • ملک تیران امیر مجلس • ملک مؤید الدین  
 حاجری • ملک سعد الدین منطقی • ملک تاج الدین زرمو شهری •

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعين اما بعد چنین گویند دعا گوی همه مسلمانان ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و انار جلائی و علائی و تا آخر درین تاریخ نوشته است بر حکم مشاهده و معاینه در قلم آورده در تاریخ شهر سنه ثمان و ستمائة † سلطان جلال الدین فیروز خلجی در کوشک کیلوکهری بر تخت بادشاهی جاوس کرد چند گاه از جهت آنکه خلق شهر که در مدت هشتاد سال پروردگای ملک ترکان بودند بادشاهی خلجیان ایشان را دشوار میزدند سلطان جلال الدین درون شهر نرفت و خلق شهر از صدور و اکابر و علما و معارف و مشاهیر و سران هر قوم که در آن ایام شهر بطونف مذکور مملو و مشحون بود از شهر دهلای می آمدند و بر سلطان جلال الدین بیعت میکردند و جامه می پانند و در اول جاوس جلائی شیریان باز و ضیع و شریف و لشکری و بازاری جوق جوق و گره گره از شهر در کیلوکهری رفتند و در بارعام نظاره سلطان جلال الدین کردند و در شکفت شدند و حیران ماندند و ایشان را عجب میزدند که خلجیان چگونه بجای

† صحیح تسع و ثمانین و ستمائة ۶۸۹ در مندری مفتاح القنوج خمر و گویند جماد در یمین را سویمین روز ۰ سوم ماعت ز روز عالم امروز بگاه چاشت با فیروزی فال ۰ زهجوت ششصد و هشتاد و نه سال

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهی از اصل ترکان در اصلی دیگر رود  
 سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر فرود ر دار الملک در  
 کیلو کهری سازد و سکونت گیرد ازینجهت فرمود تا قصر کیلو کهری را که  
 سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیدار آیند و در مقابل  
 کوشک در کنار آب چون باغی نبی نظیر نهال کردند و سلطان جلال الدین  
 ملوک و امرا و اعیان و انصار خود را و صدر و اکابر شهر را فرمان داد تا در  
 کیلو کهری خانهها بر آرد و عمارت‌های رفیع کند و بعضی بازارها را از شهر  
 بیدارند در کیلو کهری بازارها معمور گردانند و کیلو کهری را شهر نو نام کردند  
 و حصاری از سنگ در غایت رفعت اینجا بنا نمود و ملوک و امرا را  
 آنگاه تعیین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند بر آمد  
 چنانکه در وصف حصار گلو کهری امیر خسرو گفته است • بیت •  
 • شها در شهر نو کردی حصاری • که رفت از گذر او تا قصر سنگ •  
 و اگر چه عمارت کردن خانهها بزرگان و شهریانرا دشوار می نمود و اینک  
 چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک نر چهار جانب  
 خانهها بر آمد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین  
 در درون شهر دهلی نرمت و چند گاه بگذشت و اعیان و انصار جلالی  
 با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداری  
 سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تغیر و انفت کلی  
 از میان خامت و دنیهای خلاق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات  
 و ولایات محالک در تصرف مخلصان ملوک در آمد و پسر مهتر سلطان  
 جلال الدین را خان خانان و پسر میانگنی را ارکلیخان و پسر کهنر  
 را قدر خان خطاب کردند و هر یکی را دربی و درگمی پیدا آوردند

و برادر سلطان را یغرش خان تخطاب شد و عرض ممالک بدر تقویض  
 گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و  
 دامادان سلطان بودند یکی امیر توژک شد و دریم اخور یکی یاقوت  
 و دروین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین گنجه‌لی  
 و ملک احمد چپ نایب باریک و ملک خورم و کیلدر و ملک  
 تاج الدین کوچی و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین  
 کهرامی و ملک نصرت صباح و ملک نضر الدین و برادر او ملک  
 تاج الدین کوچی و ملک سونچ و ملک تاج الدین کهرامی و ملک  
 طرغی و ملک امیر کلان و ملک امیر علی دیوانه و ملک اباحی و  
 ملک هرنامه و ملک قیر که هر یک بخذه و تجارب یافنده و گرم و سرد  
 روزگار چشیده و گردش سلاطین و تقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب  
 بزرگ رسیده بودند و معتبر و مشهور و نیک نام گشته و خالق در دولت  
 ایشان راغب شده ارکان و اعوان دولت و ملک جلای شدند و شغل‌های  
 خطیر و تقاضات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین  
 رزوا بود مفوض شد و کوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط  
 مالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و آرامش  
 پیدا آمد و نگاه که در درگاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف  
 اراسته شد سلطان جلال الدین با کوبه بادشاهی و جمعیت  
 ارکان و اعوان ملک و امرای خلیج و معارف و حشم قدیم ایام ملکی  
 و مخلصان معتد دولت درون شهر رفتند در دولت خانه فرود آمد  
 و در رکعت نماز شکرانه بگذارند و بر تخت سلاطین ماضیه پر رفتند و  
 جلوس فرمودند و دران حالت ملوک و امرای دولت را افزودند و



نظایند و بدانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانه خدا توانم گفت  
 که در پیش تختی که چندین گاه سر بر زمین نهاد ام پایی بران  
 نهادم و پادشاهی نشستم و داران من و خواجه تانان و همسران من  
 هرچپ با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بستند  
 و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دامت خانه سوار شد و در  
 کوشک قل آمد و هم در داخل بر قرار قدیم از اسپ فرود آمد ملک  
 احمد چپ نائب بازیک که عمده ملک جلایی بود و عجب دماغی  
 داشت دران محل مرصداشت کرد کوشک خداوند عالم است در  
 داخل چرا فرود می اید سلطان گفت ای احمد کوشکی که پدر و جد  
 من بر آورده باشند و ملک ایستان بوده باشد ان کوشک ملک من و  
 از ان من باشد فاما این کوشک سلطان باجن است و در ایام خانی بر آورده  
 است ملک فرزندان و نیاستان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز  
 احمد چپ عرض داشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث  
 پادشاهان گذشته بر نیاست سلطان باز او را گفت که آنچه تو میگوئی  
 من هم میدانم فاما چه میگوئی از برای مصالحت چند روزه یا چند  
 گاه از مسلمانی بیرون ایم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میدانی  
 که کسی از اساق مایان شاه ندوده است که آن سخوت و کبر پادشاهی  
 بمن میرسد رسیده باشد و مرا این زمان همچنین و هم افتاد که سلطان  
 بلین درون این کوشک بر تخت نشسته اصحت بار دایه و من پیش  
 او میروم و من ان پادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و  
 مرا دل مینزد و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است  
 سلطان جلال الدین اندرون کوشک پدایه رفت و احمد چپ را که

سایه تکبر و نخوت بود جوابهلی مذکور میگفت و چون درون کوشک  
 لال در آمد در هر مقامی که سلطان غیاث الدین باین را خدمت  
 کرده بود و پیش او استاده در آن مقامها از تعظیم داشت ارنه  
 نشست و ازان منحرف شد و در صفت ملوک خانه آمد و بنشست و  
 پیش از آنکه با کسی مکالمه و محادثه کند دستارچه بر رو گرفت و زار زار  
 بگریست و با ملوک در سخن در آمد و گفت که بادشاهی همه  
 فریب و نمایش است و اگر چه بیرون نقش و نگار میدماید ولیکن درون  
 زار زار است خانه اینم رکجهن و اینم سوخته ازان خراب تر شد که من از  
 ترس آنکه ایشان مرا میکشند درین بلا افتادم و من سالها عمر در راهبری  
 و ملکی گذرانیده ام و همه وقت به تدبیر زیسته و راحت ها گرفته  
 و به پیری رسیده و این زمان از روی تجرید می اندیشم که انچهان  
 بادشاهی که سلطان باین بود چهل سال عمر خانی و بادشاهی ملک  
 و ائمه و انچهان پسران شایسته و برادر زادگان نامور و ارکان ملک و مملکت  
 و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت که او داشت که بیخ  
 هر یکی از اعوان دولت از آب رسیده بود و هیچ کدامی از شریکان و  
 مخالفان و مزاحمان در ملک او نموده و سه سال پیش زیست که  
 او نقل کرده است و بر تینت از زیسته او نشسته است این زمان درین  
 جمع نگاه میکنم بجز سه چهار کس ازان جمع نمی بینم و از چندان  
 کویه و دینیه و انبوهی کمی در نظر نمی آید و ما که چاکرن او بودیم  
 کی میسر شود که انچهان ملوک و امرا اعتبار یافته و هر یکی را خیل  
 خانها شده بر ما گرد آیند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چنان  
 بادشاهی قاهری و کامکاری و مزاجدانی بادشاهی نمائند و بفرزندان

از چنانچه باید ترهید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه  
 بمیراث خواهد زخید پس من برای این چندگاه شور و شغب ناپاینده  
 دیده و دانسته خود را و فرزندان خود را و خیل و تبعی که داشتم بر سر  
 این چندگاه ملک کردم نمیگوئی کمبکه بملک برسد بیک داو خود را  
 و فرزندان خود را و خیل و تبع خود را در می باز و بشف هک  
 می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم  
 پر اب کرد و بعضی امرا که بخت و تجربه یافته بودند از سخنان سلطان  
 بگریستند و بعضی مدمنان و نو دولتان و جوانان را که در آن مجلس  
 حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت  
 همه قهر و سطوت و دعوی انا را لا غیري است کار این مرد نیست  
 این مرد اعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخت  
 و در عاقبت اندیشی زبان ملک افتاد میاستها و خطونها که از آن  
 جوی خون زبان شود ازین مرد چگونه خواهد آمد و بزرگان و صدور  
 و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت ادب سلطان جلال  
 الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در پادشاهی او راغب شدند  
 و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر آن روز که  
 درون شهر در آمده بود باز گشت و در کیلو گهری آمد و متکه  
 موافق ام مراد من از آوردن ماجرای مذکور آن است که مطالعه  
 کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و  
 انصاف سلطان جلال الدین مبرهن کرد و بدانند که شهر دهلی  
 از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای  
 کهنه و مردم کار آمده و بزیادی چنان مملو و مشغول بود که پادشاه از

هراسن شعبده و مخالفین شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر  
 در آید و در حال جلوس سلطان جلال الدین کیلوگهری را تخت گاه  
 ساخت و در مصالح استقامت دارالملطنه و در استعداد و تقویت  
 اعوان و انصار ملک باقطاع وحشم مشغول شد و در دریم سال جلوس  
 ملک چهچو برادر زاده سلطان بلبن در کوزه چتر برگرفت و خطبه  
 بنام خود خوانانید و امیر علی هرچاندار موایی زاده سلطان بلبن که  
 او را حاتم خان میگفتندی و اقطاع او دهه داشت یار او شد و بعضی  
 امرا و برگشیدگان بلبنی که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملکه  
 چهچو پیوستند و ملک چهچو خود را سلطان مغیبت الدین خطاب کرد  
 و در تمامی هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و پیداده بسیار جمع  
 کرد با هزار و پیداده هندوستان بزعم آنکه خلق شهر یاز من خواهند شد  
 جانب دهلی روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود  
 جانب شهر می آمد و بسیار خلق از سکن دهلی و خطط و قصبات  
 هوایی که در خاندان بلبنی از پدر و جد و هائل و مذاق داشتند  
 حبر آمد ملک چهچو شادیدند و از باطن یار او شدند و بایک دیگر  
 کشاده دای التفات میگفتند که مستحق ملک بلبنی و میراث تختگاه  
 دارالملک ملک چهچو کشیلخان است که برادر زاده حقیقی سلطان  
 بلبن است و خلجیان را در دهلی هیچ استحقاقی و نسبتی نیست  
 هیچ خلجی وقتی باوشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر فرزندان  
 سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان  
 جلال الدین با اعوان و انصار خود و امرای خلج که پشت بر پشت او  
 بودند و لشکر معتمد که بر وفا داری ایشان اعتمادی بود از کیلوگهری

پیران آمد و در مقابل ملک چچو در سمت هندوستان روان شد  
 و چون در حدود بدان رسید از کلیخان پسر میدنگی خود را که از  
 پهلوانان و صفداران آن عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را  
 در دهلی به نیابت غیبت خود گذاشته بود و از کلیخان با لشکر  
 مقدمه بقیاس ده درزده کرده پیش لشکر سلطان جلال الدین  
 میرفت و سلطان جلال الدین در بدان رسید از کلیخان با لشکر  
 مقدمه اب کلاب نگر عبوه کردند و از آن طرف لشکر ملک چچو  
 پیشترا آمد و در لشکر ملک چچو رات و پایک هندوستانی مانند  
 مور و ملخ گرد آمده بود و راتان و پایکل معروف از پیش ملک چچو  
 پیره تهرول بر گرفته بودند و دعوی کرده که بر چند سلطان جلال الدین  
 خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمه سلطان  
 جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازی کردند هندوستانیان اب  
 گرفته سمت مزاج و بونج و ماهی و شراب کبیده خوار که شوروی و  
 شعبی میکردند و دست و پای گم کردند و شیران و شیر افکنان لشکر  
 مقدمه سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک  
 چچو حمله کردند ملک چچو و امرای او همه هندوستانیان که  
 در صف مبارزه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بودند بشکستند  
 و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت از تفرقه شد و مالک  
 چچو گرفتار شد و هم در آن نزدیکی سولمی بود در آن خزیدند و بعد  
 چند روز مقدمان آن مواس او را بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد  
 انبزام لشکر ملک چچو امرای مشریان و معارفان و راتان و پایکل  
 معروف که خمیر مایه آن نماد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

دهند و از بلبلخان ایشان را در شاخه در گردن انداخته و بند کرده  
 هر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطانی  
 همدران منزل رسیده بودند و منگه موافق تاریخ « فیروز شاه » ام  
 از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام  
 که ملوک و امرای بلخاکی را بر سلطان جلال الدین آوردند سلطان  
 بار قام داد و در آن زمان سلطان بر موده نشسته بود و من نزدیک  
 سلطان ایستاده بودم که منگ امیر عالی سر جاندار و ملک انجی  
 پسر ملک طرغی و منگ تاجو در ملک اهجن و دیگر امرای بزرگ  
 را در شاخه در گردن انداخته و دست دلها کرده و بر شتران سوار کرده  
 و خاک و گرد اشکو بر سر روی ایشان نشسته و جامه های ایشان  
 رنگین شده پیش سلطان در آوردند و خواستند که تا ایشان را هم همچنان  
 در تاسمی لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد آنکه نظر سلطان  
 جلال الدین بر ایشان افتاد دستار چه پیش چشم نهان و به بانگ بلند  
 گفت که « هی هی این چه میشود و در زمان فرمود تا امرای و معارف را  
 از شتران فرود آورند و شاخه از گردن ایشان کشیدند و دست گلهای  
 بکشادند و ازانکه میدان آن امیران در عهد باطنی و معنی « مرتبه و محای  
 داشتند انجنان امرای را از « دیان آن امیران جدا کردند و ایشانرا در خرگی  
 خالی بردند و طشت دایران و جانداران سلطان بر ایشان ریختند و  
 موهامی ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامه های کسوت سلطانی  
 پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب ارستند و  
 آن چند نفر ملوک اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید  
 و حریف شراب کرد و ایشان دور می خوردند و از خجالت سر فرور

لذا خنده جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان  
 سخن میگفت و دل میداد و از برای تمکین خاطر ایشان میفرمود  
 شما حرامخوارگی نکردید بلکه حلالخوارگی کردید که جانب ولی  
 نعمت زاده خود تیغ کشیده اید و هر چه سلطان جلال الدین در نوازش  
 و شفقت با ان امرای امیر گشته میکرد امرای خلیج را خوش نمی  
 آمد و با یکدیگر میگفتند که سلطان بادشاهی کردن نمیداند و بلغاکیان  
 کشتنی را حریف مینند و ملک احمد چپ که هم صاحب رایی و  
 هم نایب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدان روز  
 با سلطان گفت که بادشاه را با جهانداوی میباید کرد و رسوم جهانداران  
 را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکی که سالها بدان گذرانیده است  
 قناعت یابد فرمود در باب این ملوک کشتنی خداوند عالم چندین  
 نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و  
 میران بلغاکی که همه سیاست کردنی بودند آزاد کرد و ملک چچورا  
 که چندین ماه در هندوستان خطبه خواندند و سکه بنام او زدند بر صفحه  
 حوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که اینجا او را در خانه بحرصت  
 نگاهدار و هر چه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برساند و هرگاه  
 در چندین جرم ملکی که هر جمله جرمها است میاستی نشد بعد  
 ازین چگونه باشد که دیگران بلغاکی نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام  
 سیاست بادشاهه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که  
 سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمی شود و در چندین  
 بلغاکیا و جرم ملکی تا چه حد سیاست کردنی و چه خونریزیها  
 گذایدنی و اگر مابدهست ایشان می افتادیم نام و نشان خمچیان

در ملک هندوستان رها نکردند سلطان جلال الدین احمد چپ  
 را جواب گفت که ای احمد آنچه تو گفتی من هم میدانم و سیاست  
 پادشاهان در بلغاریا پیش از تو دیدم ولیکن چنانکه من میدانم مسلمانان  
 پیر شده‌ام و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از  
 هفتاد گذشته است در بزمات هیچ موحدی را بر نکشته‌ام و در  
 پیران سال نیز برای بقاء ملک چند گاه که نه پس دیگران مانند و نه  
 پس ما خواهد ماند حکم مسلمانان و احکام شریعت را پشت دهم  
 بفرمایم که مسلمانان را بیدریغ گردن بزنند و امروز هر طریق که هست  
 بگذره فردای قیامت جواب من نزدیک خدا تمانی چه باشد و اگر ما  
 در دست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشند و مسلمانان را پشت  
 دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانان  
 ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر  
 داد شکر ظفر اسمانی آن باشد که ما ایشان را از آن کفم ده زنگه ایشان  
 را بکشم فاما اینکه تو در اصلاح ملکی سخنی میگوئی در آن هیچ شبهه  
 نیست که رای جهانگیری قباران و جباران ان اقتضا کند که تو میگوی  
 هیچ بلغاری را بر روی زمین زنده نباید گذاشت و من بعد هفتاد  
 سال در مسلمانان پیر شده از دین امراض نمیتوانم کرد و خود را جباری  
 و قهاری نمیتوانم ساخت و من در باب صاوک و امراء اصیر گشته  
 اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکردم و در چنین بلغاری  
 ایشانرا نکشتم ایشان هم ادسی اند و سالها میدان مسلمانان کدوانیده  
 از خدا و خلق شرم خواهند داشت چنین دانم که ایشان میبوی  
 جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاری پیدا



نیز که بعد از این سوال احمد چه سلطان نواز را گفت ای احمد  
پدر در گرفتاری خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و از آن ما پادشاه  
که بود در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین  
هم در دهای چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما  
بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم  
اهوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و ای احمد  
نوجوانی و فریفته دولت شده و مهمل است که از عمر تو چند حال  
گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این  
ملوک و امرا که از گردن ایشان دو شاخها فروراندیم و در مجلس خود  
حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه  
حد کرو فر داشتند و ما هر دو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزی  
ان می بودیم که امیر علی جامدار حاکم ما را بلیک گوید و بعضی  
ازین امرا که من ایشان را نوازش می کردم ما را در عهد سلطان بلبن  
و سلطان مغز الدین بارها در خندهای خود همچنان طلبیده اند و  
ایشان از دوستی و برادری در خانههای ما مهمان آمده اند و یکجا  
شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده  
پدش من آوردند و خدایتعالی ما را در چنین مرتبه رسانیده چکنم  
از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو  
چهاران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم  
تا همه را گردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی بزرگ  
شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری ربی شومی تو  
نلتواند از منی نتوانم کرد و هرگز از پسران من و از شما که برادر زاده گان

هن اندر آرزوی بادشاهی و تقاضای قهاری و جباریت من ترک  
 نمیکنم بجز بادشاهی قبول کند و جوانهای ناحق بریزد و گو من در ملتان  
 میزوم و چنانچه شیرخان با مغولان جهان میگرد و جواب ایشان میگفت  
 من هم چنان جهان میخواهم کرد و جواب ایشان خواهم گفتمت و مغول  
 را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درآیند اگر بادشاهی کردن  
 بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن  
 نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می آیم طاقت  
 خشم خدایتعالی ندارم سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بدآور  
 و بعد از فراغ فتنة ملک چچو و سلطان علاء الدین را که برادرزاده  
 و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود انقطاع کرده دان و انجا فرستاد  
 و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کرده شد و انجا رفت بسی  
 کار دارن و مقربان ملک چچو که سابقه ان فتنة شده بودند و سلطان  
 جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش  
 او در خبر کردند و هم در سال اول ان بلغاریان و مشططان در دماغ  
 سلطان علاء الدین رساندند که در کوه لشکر بسیار مستعد و مرتب  
 میتوان کرد و ممکن است که از کوه دهلی بدست آید زر می باید  
 که اگر بر ملک چچو زر می بودی ملک دهلی بدست او آمدی  
 اگر از جای زر فخر دست آید ملک دهلی گرفتن آسان است و  
 سلطان علاء الدین از زده خسرو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه  
 جهان نام داشت و نیز از زده زن خرد بود و میخواست سر بصیرت  
 برزند و بطرفی برود و از گفتهها و شططها بلغاریان دماغ ملک بر حرا  
 پیغمبر کرد و هم از اول سال که کوه انقطاع یافت دنبال ان شد که جانی

گزارش است برود و زرز بهیلا بیدار شب و روز از مسافران و جهانگردان  
تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور  
از بدادن باز گشت و در کیلوکهری آمد و در دعای و کیلوکهری قبا  
بستند و بعد نراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث ملک بود سلطان  
جلال الدین کار جهاندارمی چندان برداخت میپرسانید که مورچه از  
رعایای بلاد مسالک از ازرده نمیشود و لیکن ملوک و وزرا معبران و  
اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین  
مرد جهان داری نیست و از او سطوت و قهر پادشاهی نیاید و او عمر  
در ملکی و ذوق و راحت گذرانیده و کار او پیشه او جهاد یا مفاست  
از مصاربه و مقابله با مغلان خوب آید و اگرچه در شجاعت و صف  
شکستی سهمناک است اما مکرانی و جهانبنانی کردن نمیداند و از  
اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هر همه و آنرا و پخته و کار  
دان و کار گذاران ملک جلالی مضبوط شده و لیکن او باین کار نیست  
و در مجلس بزرگان مصر جلالی دادایان میگفتند در چیزی که معهود  
جهانداری پادشاهان شده است در سلطان جلال الدین این هر دو  
وصف نیست و هرگاه آن دو وصف در نبود امور جهاندارمی ازو چگونه  
بپرداخت رسد یکی از آن در چیزی که بی آن جهاندارمی پادشاه بسر  
نمودن خرجهای فاخر است و عطایای برون از قیاس است که آن در  
فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاری اخراجات  
کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معقد پادشاهانی شده است  
و دومین چیزی که معهود ملک رانی و جهانبنانی پادشاهان شده  
است قهر و سطوت و سیامت است که از آن مخالفان نفع نمی شود

و بجهت بدان مطیع کردند و بی آن اغاق امر بادشاه که سرمایه ملک  
 داری است دست نمیدهد و رعبد بادشاه در دلهای رعیت منقض  
 نیککردن و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که  
 سلطان جلال الدین مردی است که نه خرجها بیدریغ که خلق را  
 ازان جرت بار آرد تواند کرد و انعام های بادشاهانه که بادشاه انعام ها بود  
 نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها  
 پیش سلطان دزدان می آردن ایشان را موگزد میدهند که بعد ازیں  
 دزدی نخواهم کرد زها میکنند و بر سر جمع میگورید من آدمی بسته  
 را که پیش من می آردن نتوانم کشت فاما در جنگ خون ریزی  
 توانم کرد مرا از کشتن آدمی دشوار آید که کسی باید که طفل شیر  
 خواره ببالند و بیصفت سی سال برود بگذرد تا او مرد شود چگونه  
 دلی باشد که دل آرنزد و گفتندی که سلطان جلال الدین بادشاهی  
 است که از اخراجات کارخانه ها تنگ می آمد و از علف دادن  
 پیدان میفرماید که موا پیدان چه کار می آید چه مرد باشد که از  
 قوت پیدان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین تهنان در شهر  
 گرفتار شدند و شخصی هم از میان تهنان هزار و اند تهنان را گیرانید  
 سلطان جلال الدین یکی را ازان تهنان نکشت و هرده را فرمود تا در  
 کشتی ها سوار کنند و فرودست برند و در سرحد نکهوتی ایشان را برید  
 و بگذارند تا آن تهنان بصورت در اقلیم نکهوتی افتند و باز درین  
 دیار نیایند و مقصود از ایران ما جرا اینست که کشتن و برانداختن و  
 بمصادره و مکابره زر جندن و ملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و  
 برآورده خود را باز بر زمین دادن و یا در باب هیچ هواخواهی را غلبی در

بدین و چاکرین که حق ثابت کرده باشد ابدائی و جفائی و بی ابی  
 بر مذلتی روان شدن در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته شده  
 بود و بسیار شیر خوارگان غافل و نا حق شناسان را سپاس قدر  
 مسلمانان انچهان بادشاهی نمی دانستند و از سر اندازی و رفتی  
 و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر ندینی هر چه بر زبانها میگذاشت  
 او را میگفتند و عیب میکردند و از دور حلم و کرم سلطان جلال  
 الدین که ملوک و امرا در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری  
 و ابدائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر اندازی  
 و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان  
 جلال الدین مشورتها کردند و هر چه بر زبان ایشان آمدی  
 گفتندی و انهمه به سلطان جلال الدین رسیدی گهی بر شکنا دادی  
 و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گمهای بسیار خوردند و  
 ژانها خایند در مجلس شراب پیش من میارند و هم دران ایام  
 روزی در خانه ملک تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود  
 مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود  
 و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان برفت ملک  
 تاج الدین را گفتند که لایق بادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی  
 مستان گفتند خلیجان لایق بادشاهی نباشند و اگر خلجی لایق  
 بادشاهی باشد احمد بی است نه سلطان جلال الدین و مثل و  
 مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژانها میخائیدند و هر همه امرا  
 حاضر دران مجلس با ملک تاج الدین کوچی بدادشاهی بیعت  
 کردند و دران حالت یکی از موکلان بی عاقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام نگاهم کرد و دیگران ازان بی  
سعادتان تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ عمر سلطان جلال  
الدین را همچو خورپوزه خواهم برید و کلمات حشویبی ماقبلی دران  
روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله میگفت و مشرح بهمع  
سلطان رسید سلطان پیش ازان هم معاده مجلس ملوک درینباب  
بسیار می شنید و برشکنا میکرد و برومی گویندگان نمی اورد  
و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مخالفت بسیار رفت  
و ان همه بساطان رحماندند سلطان طاقت نیدارد و هر همه را پیش  
خود طابعد و در مقام استانیید و باهر یکی عتاب میکرد و بدرشتی  
سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امر را چه خواهد  
کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت  
ان تیغ را از میان بکشید و چنانچه ان امر را انداخت و گفت ای  
ژنگیان مست شده در میان خود لانهها میزنید و میگویند که چندان  
تیر خواهم زد و چندان تیغ خواهم راند میدان شما کدام مورد است  
که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در این ایفک نشسته ام که  
می آید در او ملک نصرت صباح سردواتدار که ملکی بس  
ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات نافرجام بسیار گفت  
و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عاظم میداند که مستان در  
حالت مستی ژرها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو  
فرزندان نمی پروزی نتوانیم گشت و بدشاهی دیگر از تو حلیم تر و  
کرم تر نخواهیم یافت و یا تو ما را از سبب ژرها خائیدن و بد مستی  
ها کردن نخواهی زن همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

بابت و سلطان هم در آن حالت که شراب طلبیده میخورد و امرای  
 را مذاب میکرد از جواب مهر امینز ملک نصرت صباح چشم پر اب  
 کرد و آنچه از گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و  
 نصرت صباح را پداله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و  
 در باب این امرای بدگویی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش  
 طلبیده بود فرمود تا ایشان را در وزیر سر اقطاع هدائیکه دارند  
 بدان کنند و ایشان را اخصان رسانند که یک سال هر اقطاعهاست  
 خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با آن امرای  
 بدگویی بداندیش که در مجلس شراب هر چه از زبان آن  
 ذابحان برون آمدی و در باب سلطان گفتندی فرمودی که شما  
 در شراب خوردن ها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می آید  
 و از زبان خویش بک توی دارید که آنچه شما در آن مجلس مرا  
 میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما  
 همچون ثوب و قره بدوانیدی و اما من سردی مسلمانم و بادشاهی  
 و جداری و قهاری نمیکم و کشتن و براندختن در طبیعت من  
 فبانه کرده اند و از همچون شما زنایان پاک هم نمیدارم شما که شکاری را  
 در شکار نمیتوانید اذاعت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن  
 شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سروین بودن و کلمات زبان  
 کار گفتن کاری ندارید شما را اندل و زهره کجا است که بمن به  
 تیغ پیش آید که من اگر تیغ بکشم دو بیعت نفر همچون زبانکار را پیش  
 کرده بدوانم و من بر سر میدان نفهاسی ایستم شما هر همه که سخندان  
 فضل میگوئید که همچون و همچون با سلطان در این چهل چهار باره

صلاح بعثه با من در انید به پیغم که با شما من چه خواهم کرد و شما  
 با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما سرانیده میخواستید و  
 میگوئید که پادشاهی کردن نمیدانند و شایان پادشاهی نیست چه  
 میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخل برند  
 ذره ذره کفزد اگر پادشاهی کشتن و بختن و بر انداختن است از  
 من نمی آید و من هرگز نخواهم کرد منکه روزی یک سپاره قران  
 بخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گوینده لا اله الا الله محمد  
 رسول الله را بگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن تا معقوباتی چگونه  
 کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشته را و مرده را و آنکه با وجود  
 زن بازن دیگری زنا کند دیگری را کشتن نیامده است گیرم که  
 شما از من نترسید و از کلمات پریشان گفتن باز نمی آید از ارکلیخان  
 پسر میانگی من نمی ترسید و نمی دانید که او چه درشت حرفی  
 است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد  
 و صد تا کردنی با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و  
 با چندان مکرم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمی رعایتی  
 دیگر در غایت سذدیگی و زبانی داشت با ملوک و امرا و کار داران  
 و برادران خود بد نگفتی و بد نکردی و هر گز ایشان را در جرایم  
 ایشان نت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد  
 گرم رزیدن روا نداشتی و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز  
 خود را برزند همچنان نزدیکان خود را بیوردی و اگر بر اعوان و انصار  
 و نزدیکان برنجیدی و تفت شدی ایشان را از پسر میدنگی خود که  
 تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد منگی و عصر پادشاهی خود



هیچ یکی را از برادران و بر کشیدگان خورد نه مصانده کرد و نه اقطاع  
 کشید و نه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتی که مرا  
 شرم این که یکی را اقطاعی و شغلی داده باشم و ازان خود کرده باز  
 او را معزول کنم و اقطاع از دستم و بر نجاتم و اگر ما در پیوستگان  
 خویش بد کنم دیگری چگونه با من اعتماد کند و ازانکه ملوک و امرا و  
 کارداران و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او  
 و حق نعمت او نشناختند و اسپهان نعمتی را شکر نگفتند بلکه بکفران  
 نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و  
 جهانبانی کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء  
 الدین و خوی زمت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوک و  
 امرا و بزرگان بر روی زمین گذاشت و از مشاهده خلق پاکیزه سلطان  
 جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین سرچاندان  
 سلطان پادشاه بود که اقطاع یافت و نیاپست سامانه شد و در  
 سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیده مولانا سراج  
 الدین ساوی که از شعوی معروف سامانه بود خراج پذیرفتند و بر  
 نسبت دیده داران دیگر بود حیثی کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری  
 در مدح سلطان جلال الدین گفت و هم از دیوان او پاش او استعانتی  
 کرد مانا که سلطان جلال الدین در کار او غفلت ورزید و کار کنان خود را  
 از ایدامی او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از زحشی که بدر  
 رسید متذکر شد خلجی نامه پرداخت و سلطان جلال الدین را دران  
 خلجی نامه هجو کرد و در گفت او مبالغه کرد و آن خلجی نامه  
 که به هجو سلطان جلال الدین مشتمل بود هم در نیاپست او بدر رسید و

سراج الدین ساری را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بند این مقام  
 شده است بفرستید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رست و هم  
 در آن ایام که سلطان جلال الدین ذایب سامانه و مطلق کتهل بود  
 دینی از دیههای منقاهران کتهل نهب کرد و در آن زن و گنیز  
 و نهب منقاهری با سلطان به تیغ هر آمد و بر روی سلطان در زخم  
 تیغ اذیحت چند آنکه تا آخر عمر اثر زخم آن تیغ بر روی سلطان نموده  
 شدی و چون سلطان جلال الدین پادشاه شد و سالی از پادشاهی او  
 برآمد آن مولانا سراج الدین ساری و این منقاهر کتهل جانهای خود  
 و دایع اذیحت کردند و دی سندی که با خلق داشتند آخر رسانیدند  
 و بر نیت کشانیدن خود پیش داخل آمدند و رشته‌ها در گردن خود  
 انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت  
 آمدن و منظور سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو  
 کس را پیش خود طلبید در پیش مولانا سراج الدین ساری ایستاده  
 شد و او را در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و در خیل دویمان خاص  
 گردانید و دینه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بدان قسم  
 کرد و فرمود تا سزال هر دو دینه در زمان بنویسند و بدست الاغ بر  
 فرزندان او در سامانه فرستند منقاهر حجرم را پیش خود طلبید و  
 بدیاحت و جامه و اسب انعام داد و باحضران مجلس گفت که  
 در عمر خود چه در حرورب رچه در نوب با چندین کسار تیغ کردم  
 این چنین مرد که این منقاهر است دیگر را ندیده ام و آن منقاهر را  
 یک تک چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اتمام ملک  
 شوروم وکیل در باشد و با یاران معارف ملک خورم این منقاهر

در روز شنبه پیش نعت بگذارند از استماع ماجرا و فیدکوز اکبر و  
 متعارف دهلی سلطان را دعا کردند. و حکایت مغوبر روی روزگار  
 باقی ماند و بابت نوشتن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق  
 سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر  
 بگذشت که با مغول سالها جهان کرده ام، اگر مرا در خطبه های روز جمعه  
*المجاهد فی سبیل الله* بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکه جهان  
 مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری  
 و مبارکبادی بادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام  
 فرستی تا ایشان از ما در خواست کنند که مرا در خطبه ها *المجاهد*  
*فی سبیل الله* خوانند و به قضا الله تعالی همدران نیز یکی کار خیر  
 قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت  
 بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم آمدند و شرط تهنیت  
 بجای آوردند ملکه جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور  
 دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید که فرماید که او را  
 در خطبه *المجاهد فی سبیل الله* خوانند صدور شهر پیغام ملکه جهان را  
 به پسندند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می آید که اینچنین  
 بادشاهی را که سالها با مغول تیغ زده است در خطبه *المجاهد فی*  
*سبیل الله* خوانند و چون صدور و اکابر شهر در فرام ماه بمبارکباد سلطان  
 آمدند و شرف دست بوش در یافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامه  
 عصر خویش بود مرشد اشقی مقصود مطلوب و مناسب مقصود  
 سلطان بر صدور و اکابر حاضر آمده فصلی مشیخ بخواند و از زبان  
 حاضران التماس کرد که سلطان را در روز جمعه بالای مذابح *المجاهد*

فی سبب این خوانند و سلطان جلال الدین چون فصل بشنید گریه‌ناهیست  
 که ملکه جهان درین باب ایشان را پیغام کرده است سلطان  
 چشم پر آب کرد و صدور را گفت که من با مادر مسعود اعفی ملکه  
 جهان گفتم بودم که درین باب بر ایشان پیغام فرستد تا شما درین  
 معنی از من اندامس کنید و بعد این همدران سه چهار روز اندیشه  
 کردم مریاد نیامد که من وقتی در عمر خویش بی شایسته طمع  
 و طلب صیقلی لله و فی الله تیغی زده ام و تیر طرف دشمنان  
 خدا فرستاده و جهادی از برای خدا کرده و ازین ارز که کرده بودم  
 همدران ایام متأسف شدیم و پشیمان گشتم که من هر مقتله که با من  
 کرده ام از برای صیقت و خون نمائی کرده ام و مطلوب من دران  
 ناموری بوده اما چنانچه بجهت اعلاء کلمه حق جهاد کند و تمنای  
 شهادت متضمن آن بود همچنان جهاد نکرده ام و هر چند صدر شهر  
 درین باب پیش سلطان جهاد کردند و مباحث نمودند سلطان روا  
 نداشت که او را در خطبه ها اُمجاهد فی سبیل الله خوانند و صدق  
 معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان  
 جلال الدین پادشاهی هنر شناس و هنر پرور بود و طبع فرورین داشت  
 و توانمندی که در بیعتی و غزلی بگوید و کدام برهان بر لطافت طبع و  
 شفاخت همنار از این روشن تر بود که امیر خسرو در کسری در شمرای ازلین  
 و اخرین بود همدران ایام که سلطان جلال الدین عرض ممالک شده بود  
 بفواخت و بصد نوازش و عزت داشت بر خود برد و هزار و در دست  
 تکه مواجب پدرا امیر خسرو بود بر امیر خسرو مقرر فرموده  
 و اسب و جامه و انعام خاصه خود داد و چون پادشاهی رسید امیر